

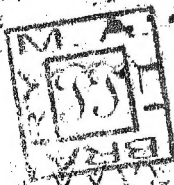
اقض امری الى الله

الحمد لله والمنه که درین ایام میمنت الیقوم عروسی گارین بهار پیراهن

وفاقی

که میرمنشی اب سفا الله له بهار بود و در نشر و نظم کوی سبقت از اقران می بود

مطبعة حسنی فیه حسن ضویر طبع شد





PE7593

بسم الله الرحمن الرحيم

هر چند طوطی شکیرین مقال خاسه را در برابر آئینه میان میگذارد چون
خوردگان بگفتار می آید و چند آنکه بلبل نواخج دل از خیالات گوناگون
گلپای تازه مینمایم چون طائر تصویر لب نواسخی نمیکشاید شاید این نظر را
هوا می جمد احدیت در سیر سجده آن سودا نیست خام استغفر الله به مقامی که
خاصیان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمیتوانند کرد و هر عاقی بناچار را چه پا
طاقت که قدم تواند نهاد و او علیکم که این هم حوصله را خیال شنای صغیریت از
جو شیعه این خیالیست با تمام نغود و با همه جایگاه لسان که در بیان طلال عالمی
است هر پیروده گوی پیرزده و را چه دهان که دهان تواند کشاد و شاه منشاهی
گشاد افکار او را چه بیام فخر بلبل و زانش نیز سر و جهان بینی است که کشد
او با هم فهم از خوف در یابی پیدائنا رخ فاشتش خشک گردیده و قلبش میسازد
و پیریت که انشاء علوم عالم علوی و دل را بیگ نقطه لفظ آن صغیریتی هم فرمود

۱۰. قشوق
 ۱۱. سسک کوهی
 ۱۲. کوهی
 ۱۳. کوهی
 ۱۴. کوهی
 ۱۵. کوهی
 ۱۶. کوهی
 ۱۷. کوهی
 ۱۸. کوهی
 ۱۹. کوهی
 ۲۰. کوهی
 ۲۱. کوهی
 ۲۲. کوهی
 ۲۳. کوهی
 ۲۴. کوهی
 ۲۵. کوهی
 ۲۶. کوهی
 ۲۷. کوهی
 ۲۸. کوهی
 ۲۹. کوهی
 ۳۰. کوهی
 ۳۱. کوهی
 ۳۲. کوهی
 ۳۳. کوهی
 ۳۴. کوهی
 ۳۵. کوهی
 ۳۶. کوهی
 ۳۷. کوهی
 ۳۸. کوهی
 ۳۹. کوهی
 ۴۰. کوهی
 ۴۱. کوهی
 ۴۲. کوهی
 ۴۳. کوهی
 ۴۴. کوهی
 ۴۵. کوهی
 ۴۶. کوهی
 ۴۷. کوهی
 ۴۸. کوهی
 ۴۹. کوهی
 ۵۰. کوهی
 ۵۱. کوهی
 ۵۲. کوهی
 ۵۳. کوهی
 ۵۴. کوهی
 ۵۵. کوهی
 ۵۶. کوهی
 ۵۷. کوهی
 ۵۸. کوهی
 ۵۹. کوهی
 ۶۰. کوهی
 ۶۱. کوهی
 ۶۲. کوهی
 ۶۳. کوهی
 ۶۴. کوهی
 ۶۵. کوهی
 ۶۶. کوهی
 ۶۷. کوهی
 ۶۸. کوهی
 ۶۹. کوهی
 ۷۰. کوهی
 ۷۱. کوهی
 ۷۲. کوهی
 ۷۳. کوهی
 ۷۴. کوهی
 ۷۵. کوهی
 ۷۶. کوهی
 ۷۷. کوهی
 ۷۸. کوهی
 ۷۹. کوهی
 ۸۰. کوهی
 ۸۱. کوهی
 ۸۲. کوهی
 ۸۳. کوهی
 ۸۴. کوهی
 ۸۵. کوهی
 ۸۶. کوهی
 ۸۷. کوهی
 ۸۸. کوهی
 ۸۹. کوهی
 ۹۰. کوهی
 ۹۱. کوهی
 ۹۲. کوهی
 ۹۳. کوهی
 ۹۴. کوهی
 ۹۵. کوهی
 ۹۶. کوهی
 ۹۷. کوهی
 ۹۸. کوهی
 ۹۹. کوهی
 ۱۰۰. کوهی

و ناظمی است که مستبح افلاک سبعة و مستسج جهات سته را بر او راقی جوئیت بود
سروج افلاک نایب تزیینت نفس و فخریت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر حاشیای
یا صحن جلوه طلالی بر کشیده و لطف و رحمت او نیامد از زبانم به این منجلیت نباشد
و ما نم توانای میدوار فیض مدیه توانای اگر بگوئیم محمد و خوشا خانه دل یوانه که منشا
نعت احمدی در و منزل گزیده که بقوت سرچرخ فصاحت و بلاغت بجای فصاحت و بلاغت
صفت عرب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و العظمی و العزیز بی ماغ خانه سرگردان با
سرگردانی آرزو شای محمدی آن خسته کشیده که بیایم و جود حق تعالی عالم نبوت رسالت
در فکر و جهان جهانیان افراخت نبی است که ابر عطای ابر کائنات گلستان نبوتش را
سیرابی عطا نموده و در سوابق است که جواهری بی پای لؤلؤ تاب و نقشش از نیست فرود
اگر نه ذات مقدسش شش پناه فوج بودی اگر که اب فوج خضر طوفان چگونه عجاایب
و گریه آب نطفه وجود و اظهارش در ظاهر ابراهیم خلیل جاگرفتی حرارت آتش شعله انگیز
و چسبان و با نطفه آورده گلزار گردیدی از رباعی چار یار و روانش درین سبزه
و خاصیتی بیچون کتاب نسالتش چون لطف محمد فیض بخشش و عالم محمد میشود
و آدم و محمد را بعثت ایاد گویند محمد حجت حق فخر درین و فلک از نور و آفتاب
و روشن درین از خالیا گشته گاشن و سلیمان و درین زمره کبر و سکندر و در
حاجت و اما بعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخشش بر عالم سرور
و عظمی که تعالی و نوبها سالن قصیده کا کور می رانی برین باب فهم سلیم عقل متین اصحاب
طبع مستقیم جلوه گردید سازد که اکثر مسنوعات نظم و نثر از ادبای طبع بلند گل گلشن سخندان
و دبیل شانسا معانی در سینه سینه اش از مضامین این نگین خنجر این منشی چهری این دریا
مضامین عبارت موج خنجر شور افکن قلبت را از شیرین گنجها رست استعاره دلا و فیر
و شوق افزای حواطر شعری عالم مقدار نظم را از وجود با کمالش و نقیصت تمام و نثر را از ادب

[illegible]

که شاه بدن موصوف ز بسیار صرف آن می فرمودند و باین ترتیب علم
و مشایخ و فقرا و اغنیاء و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشا می نمودند
میداد ارقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس روضه بیگلرباشیستم حسب الامر
مشتی هم پاشا را می که بامولف میداشت آمده متعادل بنده شست فرمود
چونخوا نید گفتم مطول بر مجر و یک نام کتاب از زبانم بر آید معنی فصاحت و بلاغت
بوضع بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باشما
تقریر و انجایشان کشند و یقین مخطوط بودند و همچنین بارها اتفاق دست داد
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فتن میو چندان محار
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط می کشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام
خالی از تکلف نیست خلاصه بعد از انقضای مدت ده سال که صحبت شاه
بجاست شتی که اظهار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک ثواب شجاعان
بریم غرور و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصره یک لکبه رویه بود به
سرکار دولتمدار آمد و شاه موصوف با اینهمه طنطنه شجاعت و سیادت مجوس
زندانش ندرین ضمن حاوی کمالات مرج شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لمنه لی اخوند احمد علی که باران سیاح که تنش کشت از محتاجانرا سیر و شاد
ساخته و پیچیدش بارهای کلفت ازدوش و زگرانداخته و با ستادی نایاب
محمد جواهر علیخان بهادر و جنبه علیخان ممتاز و بهادر المهای و خانسلطان
و دو تنهای ایخان سرورایها داشت و اکثر کار خانجی که وزیر الممالک
بواسطه خوانین سربازی غر و تکون سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدست
روز با اولی بر ساد و شست غر و دارد و پاشا شستگان زمانه

[illegible]

بدول نام مقام
کهای بود کاشی و نجاران
افغان ۱۲۱۱
دوین بین ای وین
سیان ۱۲۱۱
و سوا اس باب
معنی اندیش
قول نجات یافت
ریانی ۱۲۱۱
ایشان ای بوی
ایشان اشارت
است بعد
آخوند صاحب
بد قول مواجب
که چهره معنی
بفتح چهره کنه
واجب کرده
کنایت از شایسته
بد قول نجات
باضر و زخم
مهر گستر

[illegible]

لوطی از وضع و روش اساتذۀ آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع
باشد بجای استبعاد و محمل استعجاب نه امید از باب انصاف آنست که زبان
طعن کوتاه نداشته با صلاحتش پردازند اگر معترضی گوید که فقرات چند که در مدح
بالاند کور شده اند یعنی تبریح ایشان بر ملاطفت از لالی و منیر از عدالت بعد از
آنکه هند ویرا بر اهل اسلام تفوق دادند از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود
نمیگذشت لیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و تکرر دقیق نگاه کنند که در تبریح
تبریح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بیدینی در بعض کلمات تبریح بر اهل اسلام و از
ترتیب تالیف این مکاتیب در سن کبیر و دو صد و پنج اتفاق افتاد و جاز
مطالعۀ کنندگان آن نیست که از سیرین و اوراق مخلوط شده بدعای خیر یاد فرمایند
الموفق بولمعة من شانۀ وهو الموفق منه المبدء والایة کاتب و سلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله واصحابه ائین وقائع فتح قلعه الموده که از دست اولیا
دولت وزیر اسکا ملک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح
گرمیداری شش و پنجاه مضمونی که از تسوید آن به خامه سپهرن خوانده
شدند لیکن نویسنده به میان جمع و تالیف ریاحین از بار احوال نیست آن
بدینگونه نقش تیار مسطر چون رشته گلستر بهار در آغوش است و فیض
ترتیب لالی شاهوار شیر و آثار سعادت است بهار بدین فطانت سلم
بر سلک است گوهر جلوه فردش که هر چند خطاط ازل بچار قبض فضائل
بر برودش هاجدون چیست دوخته لیکن شاید حسن اخلاقش بگونه و
بیکر زانمان در وی استیلا بر افروخته کی استر ضار خالق بتقدیم مراسم
مخلوقات که سایه سیاح سپهر تیش از سبزه دار موجودات راه تطریق بشود
برسته و بوقایت فانوس مکر متشرع چراغ مراد عالمیان

انیم صرصر حواشی ارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات جنگ
 مسلمانان را عصبه مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاف و تشنگی بمانی کشاوه حقیقت حجاز
 ناموس سلطان لواحق عثمان شرف الدوله محمد ضابطه خان ساز دراز قید و کینیا
 که قوم افغان ازین عاونه در افغان بود و از دست سزا و لایم بهمه که بطلب فطر خج
 آمده گردی نیزه بازماند قمرگان گرد چشم پر موی خانه اش حلقه زده بودند خانه کز را
 مانند نگاه بر آوردن هنگام انتشار خج و سصت هزار سوار قصابیر روی گنگت بلفار
 عمان از اخته موجه آن ضلع شده در قتل کفر عمن خوتان حکم نصرت کار عصبه
 موسوی گردن در غرق آنها گنگا را حکم روئین فرمودن احمد خان بهادر سپه
 را که پس از مصاف عظیم بدست آن مجاویل دستگیر شده بود در عین دستگیری دیگر
 نموده با نهایت تحوین و ترویت در از ناخاطبیده نوطای جواهر خلعت لباس حیا
 دوباره پوشانیدن به رحمت پاک که چهارم دار و خیال از سر نو از جنیض قنادگی آو
 بروج غرت برداشتن و دیگر احوال اشال آن صدق مقال را رقم و لیلست
 ساطع و بر با نیست قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از میان محضل انجمن حیات تغییر
 اختفای اوردن انظر من انظر من من الامس با اقتضای همین و شیره کریمه و
 همان دو سیمه ضمیمه که مشاء آن عطوفت فطری دریافت حقی است هم شاداب
 فرمای فرار غرائی سوژه احوال سکنه مزبور هم ضلع آباد و فرو نشان عبا رفته
 و فساد کفار باب تیغ آباد از ان ناحیه و دیار که از ترک و نازک لمان چیر
 جزاه مظلومان را بخار و روشن بنحو و کشت سبزی غیر از دلهای ناک گرفته چیر و
 مینمود و هم بایند و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که تو باوه نشو و شک
 نهال ساخته مددکاری جو بار تیزیت و الاست و خل مرقی و لیش امر
 فیض آبیاری سحاب مطهر بر کشتش عالی به ثمر مراد آشنه با اتفاق

[illegible]

بابت این اشارت بر بشارت جناب عالی در پنج هزار و پیاپی ده فراموش
 بر اثر این و بستان جمیع ممالک مقبوضه و متصرفه جانی که از مدت شش مہنت ماہ
 ترویج کرد و بود و هنوز در تہ و دو است منظور پنج ہزار و پیش نہاد ہمت نیسا
 نہجت افتادہ بتاریخ بہست و مہنت ماہ رمضان المبارک سنہ یکہزار و یکصد و شصت
 و ہفت ہجریہ مقدسہ ہنگامیکہ قرآن دوران مشایخہ نگلد و ز ثوابت را
 میلان برداشت و عملدار روزگار بتیرق شمشاد صبح را بر فیل فلک نیلگون بہ
 افراشت ظنظر نقارہ نہضت اشارہ بہ لطافت بندگی و عبادت و شکریہ ندای
 حیو علی النصر بالفتح والظفر و پیرہ مناسع و نصیح کو شہید فہود
 با حل مقصود و سامانی سفائن مرادات عبادانہ بنشیند و اعلام خود را
 دست بیا دہانی کشود و فیل خاصہ آسمان پیکر ابر رقار کہ کوئی سفیدی
 و قد انش از لیلۃ القدر رنگش صبح سعادت دماندہ و سطوح لمعات
 برگشتوان تریش تجلی طرفہ از قلعہ کوہ بطور رسانیدہ بردوازہ کریش
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جہا کتاب ذات لامع الصفات
 اوج گرامی بیت الشرف برج عمارتی زرد و شد و سرش را بقیقہ ساینہ
 مفهوم نور علی نور و بنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغلہ کصدگی
 توپ کہ در وقت سواری ضابطہ مہبود و صغیر و کبیر مقہین است کہ از ہجرت
 دولت قد مہوس شکر یان آن سرزمین را خروشی عجبی از نہاد بر آمد با جملہ خرد
 و بزرگ سوار و پیادہ رہ سپر جاہدہ اقبال شدند ہر چند در قداد و احصای
 سوار اک انجم ثواب کہ مانند حصہ دار تھا و نجوم معتبر است محاسب قیقہ شناس
 خرد را جامہ دست زبیر خندان خیرانی است لیکن محکم اینکہ بیان طولی طول
 کلام است و عرض عرض اینکہ اگر طایر شریع پر و ابر

[illegible]

سیاه فانی ابو مرادان غصه خورن یعنی که اسب پان قتل هر یک بلالنه از رنگ
 خالص افروز و بهر شمع غاشیه های رحمت ظلمت سوز با ستاره فعل شان
 مسکینی که غاوت به شمع افروزند در صرع عقد ثریا سر فلک ساس یار باین
 تخار کرد و لگگون بسته اند و با بهار از شوق برگردنش گردیده است و نقایحان
 نوبخانه نوازش آشیانه از مینای هزار صهبای انبساطی بسایه گوش نشوندگان
 لیه سبحان ملا علی را از غایت سرخوشی شمع ثریا از دست نیتید و صوفی چه
 آسمان از فرط ویدیه صبح قبا بخند بهار بشویش اسلک زمره چویدار
 از شلخ شکوفه عصای سیمین بهرسم رسانیده و فلک به تعلیق رگاز از بلای
 پری بر سر زده شلخت کردن در زیده مختصر نیکه کمال غنث و افتخار و نهایت
 حشمت و مقتدر طی مسافت و قطع راه فرموده چهار کرده این طرف انا و ده
 اسرار و قات عظمت و اختلال و خیلیم جرم شوکت بلایزال سعادت افزا و زینت
 بهر چه در پیر و از خمیه های رنگارنگ صفحه دشت رشک گلزار ارم گردید و
 در عرصه دوازده کرده از شلهای پیش گاستان فرخی و فیروزی به شگفتی رسید
 و طنباهای بکشتان صورت دولخانه چون رشته عمر خضر و الیاس را از ویجهای
 و تاد و مرتبه استقامت گردن افزا بر خمیه چو کخانه دیو دی که چراغان
 مسای بلای فرزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و سلم
 باز رقم بخت که تو صیف رونی و آئین این بازار یک سو و هزار سودا بست و من
 نامگی استعداوش درین اندیشه که مباد احوال لغی گوید ای بهرست
 فست در بازار به تر سمت باز ناواری و ستاره بهر حال فراوانی منتعنه
 نشسته و بیماری اشهر به واغذیه بجد نیست که متاعی نایاب عیار کسا و در
 بیت سوداگران مایه دار زمین و مینا پور بطمع گوهر منفعت خواری بندند

[illegible]

نماور چای و سبزی و کار پر و از آن گاه ای نایبه و غازی به تصرف این
کشمیر و صنفان پرورش نو که در کار اندک درین بازار حصول شد و قیمت
وسی در یابند صرافان را که گنج مراد نقد وقت داری آنرا توده کرد و یک
گفروشان چمن با سمن صد برگ بر بساط انبار و از دکانین جوهریان
کثرت چیدن عمل با قوت معدن خشان شمسار سینه خط و لیریا ناز
سینه خوابیده چهار در خاطر است که چراپای دکان تیره فروشان
خود فروشی مگر دید و سبب غنیمت خوشی نمی ناول و حال داد که اگر کدام
تجارت است سینه فروشانش نرسید که شادی درین بازار آمدن را نشانه
باز است و به تیرنی روز به انبار به فیضرسانی رشته گلزار و شانی دماغ تاشا
مطهر و از نجهت بیخی که کرده عطاران مشام جان مشریان صنف بهار زاده
خیابانی نان کلان بر طبق خیابان میگذرد و چون فالوده شبنم و زیاده یا قریب
لازمی آرد تا باین بهانه در سلک آبل حرم در آید و فلک از تنویر شبنم
افق کرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر جوان چید تا باین دلیل خود را از
بازار زیانش داناید اگر فدا و شیرین کار مذاق تماشای صنعت قناداش که
سینه جان قلب میریزد میداشت جایین به شامی انباشته اگر درین بازار
می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز می گشت
اطلس فلک را ز پر انداز نفاس گرانها می شمارند و متیس فروشان پیران
در خاطر می آرند بقالان دکان مظهریت شان رزاقی کشاده اند و صلا
الگو اسطیبات باز قفا که خاص عام داده و صنف آرد و قیق اسب
و دال عبرت ملاح دال از آنجا که فراوانی افواج در غایت کثرت است که
خبر معینه از خوف یا مالی خاسر و بهر چین خط شعاعی پیرامان

این مواد فاسده تحقیق گشت یافت
 نمط بان و نخست طر بساز صغیر گردید و کوشا در بانه نوای عیش نشا طر شد
 ساله داران که به تعبیر خود از آن خوشنویسی اعدا سرخ روی تیغ جلا دت یکت
 آورده بودند از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سرافک
 عزت سودمند هر کس چون کس پیس و اشرفی بر دست نیامد میگذاشت بر سر
 جاوید و شاد آید می اینهاشت فردای آن سعید به مبارکباد و جنابا از لال
 خم قامت آداب ظاهر نمید و خطبه ملک ستانی بنام نامی خدا یگانی بر سر شهر
 سرودار لعل و یا قوت حیفه های تاجداران سجده گزار در صحن و باغ لاله
 میدیده بود و قنات تسلیم سر فرازان مانند حلقه در زرد زاره آسمان اندازده
 راقم تاریخ فتح با قسرت صد مرده جهان که نو آیین شرف و با بخت که شسته
 پسین شرف و پیروز ملک و کسب کسب با قف غیب و فرمود بگو که قلمه سنگین فتح
 چون فتح نام تو ام اتفاق افتاد و جهان همانا از خوشی و بالا دست داد
 طرفه نیست که این چنین تسلی منیع و حصاری فریج که کند نگاه قیاس از
 لنگره اش نارسانست و بخورد مانند سلاطین عالم قدرد و خاقین فادر خرد
 تفصیح آن از قسطنطنیه سلطان علاء الدین غوری تفصیل اینکه سلطان کوربا این
 طیار و علی خاں و شرم طاقت محاصره نیافته از دو گروه نقب داینده بود چون
 در راه مرتب گشت از خصم اش در درون افتاد و از شرم بر زمین افت
 از بس که بیخ فائده حاصل نشد از آن که کند بدن نقب همه در زیر خاک شد
 سوا ی آن در سلاطین و ملک سوار و برهه سر با سنگ و دوشیج کبیر با قلیل
 و زبان متخلل ماند از عدم امکان و مستیانی بران و برهه با بلیغ خطیر و پیکانی
 سر بران از دست داده قلعه را گرفته بودند و با این جناب عالم آت با حکم فتح کبکشودن با

این مواد فاسده تحقیق گشت یافت
 نمط بان و نخست طر بساز صغیر گردید و کوشا در بانه نوای عیش نشا طر شد
 ساله داران که به تعبیر خود از آن خوشنویسی اعدا سرخ روی تیغ جلا دت یکت
 آورده بودند از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سرافک
 عزت سودمند هر کس چون کس پیس و اشرفی بر دست نیامد میگذاشت بر سر
 جاوید و شاد آید می اینهاشت فردای آن سعید به مبارکباد و جنابا از لال
 خم قامت آداب ظاهر نمید و خطبه ملک ستانی بنام نامی خدا یگانی بر سر شهر
 سرودار لعل و یا قوت حیفه های تاجداران سجده گزار در صحن و باغ لاله
 میدیده بود و قنات تسلیم سر فرازان مانند حلقه در زرد زاره آسمان اندازده
 راقم تاریخ فتح با قسرت صد مرده جهان که نو آیین شرف و با بخت که شسته
 پسین شرف و پیروز ملک و کسب کسب با قف غیب و فرمود بگو که قلمه سنگین فتح
 چون فتح نام تو ام اتفاق افتاد و جهان همانا از خوشی و بالا دست داد
 طرفه نیست که این چنین تسلی منیع و حصاری فریج که کند نگاه قیاس از
 لنگره اش نارسانست و بخورد مانند سلاطین عالم قدرد و خاقین فادر خرد
 تفصیح آن از قسطنطنیه سلطان علاء الدین غوری تفصیل اینکه سلطان کوربا این
 طیار و علی خاں و شرم طاقت محاصره نیافته از دو گروه نقب داینده بود چون
 در راه مرتب گشت از خصم اش در درون افتاد و از شرم بر زمین افت
 از بس که بیخ فائده حاصل نشد از آن که کند بدن نقب همه در زیر خاک شد
 سوا ی آن در سلاطین و ملک سوار و برهه سر با سنگ و دوشیج کبیر با قلیل
 و زبان متخلل ماند از عدم امکان و مستیانی بران و برهه با بلیغ خطیر و پیکانی
 سر بران از دست داده قلعه را گرفته بودند و با این جناب عالم آت با حکم فتح کبکشودن با

و قلعه کشادون همان حبس است که در بصری بشارت بشارت چنانچه در بشارت
 نوامان بلا تصنع و اغواق اگر یک روز دیگر فلکیان پناه سخت چنانی میمانند
 ضلعی بنی اندازی سرسبز و بارش را از سنگافه ای نمایان است و چشمش
 چاک میساخت عمارتش هر چند از رختیه بدو رختیه میشد اسطر اندازین چه
 میگویم هرگاه شوی ایران توران مطمح نظر والا باشند این کدام کار است بلکه در
 هنگام فرود آمدن و لخانه که قهضج طبع اقدس شای بازی کبوتران می و
 که طیران آنها خبر از عالم بالا میدهد و نسر طائر بسیارشان میسر شد و شوی
 که در آن کلبه علامت فتح قلعه و پرواز کردن کبوتران نشان پرایدن فلکیان
 از اینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی کردند چون و لخانه عالی کعبه
 مراد است کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر چه توصیف کبوترانش حمام قلم کاغذی
 برآید عجب نیست که سخن خود را بنویسند که در و در آن خبر است چنان می
 فرج افرا و از چشم بر بصری کشودن سلسله بصری روانه شود که در
 طاوس را پاد اعست و در حین نزاع بهار از تیر نزاع و در سکار طائر و
 و بازی را حکم و باز است و نظار کی صندلی در علاج در بصری از طبیعت نیاید
 را هم بدیده گفته زن کبوترهای عالم جمله در و درش بود و کوسلیان
 این خیل پری ریش بود و مخفی نماند که تردید که از دست میسر است و بار
 پتالین بر عینه وقوع جلوه گرفته کی از بدایع و قایع و غرائب سوزج
 یعنی چون شوره عرض ناصیه افروزان عبثه فلک تیره رسیده بود که طایر
 جمیع پریشان نی از مقایسه و کتبان از انزوی دریای جبین بخیال کوکب
 و مظاہرست محصوران قلعه نمیکرد که بر خون خود پایسته اند جهت زید احتیاج
 و ورق مضبوط معابر و سطرط میسر طور حسب کم قضایم عبور دریا خلیا که

فوتی نمیدی بود بانظار شکار تازه اندوخته های بنده و بزرگان چشم باز بود
و چراغ سوختن آتش افروخته حیات و جوی هلاک آن گرامان شت گشت
و او بار می نمود اتفاقا سوار می برسیل سواران شتران باردار سو و دیگر لوازم
و اسباب معیشت چون بخت خود شیا می نمود این هجوم تلنگر بای سرخ پوش
مانند گل ابراهیم آشتی بود و فزوان آنظر تیرگی آن سیاه پوش و دوی بود
ازین آتش که زبان القصاص آتش نژادان چون برق بران لسیاهی رخسار
و چشمه کاران معرکه نبرد اول از هم متفرق شده برنگ حلقه دام بلا گردید
مرغان سرور پو اشند و بسازان حلقه خطم و در که از پی ابطال و جوهر کمر
میکشند همه ایشان در میان گرفتند و به سردادن با نهایی اشبار اکبر
مانند شبنمی که از تخریک درخت بر زمین افتد از فرا سپان بخاک انداختند
بیشتر آتش انداختند این قسم باران آتش که گاهی بخواب نندیده
از نیزه های خود بگشت نه بار بار افروخته تا آنکه بدان سلاح و اسپان را
شده استخلاص جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرافت مرام و احسان
بندگان عالی افواج را بناز و نعم آنهمه سیر چشم و مستغنی ساختن کمال
و اموال پیشین مقدار پرگامی نیک نمود میر مسطور از خضوع و خشوع آنها
از سر قتل و گزند شت اما استدعای استخلاص ابر حجت اجابت مستحق شت
همان حیات مجموعی که هر که بر سیل سوار بود چون گنهگاری که بر فوده
بار و تش نشانند همچنان بر سیل و آنکه بر اسب بود چون زخم شت آب بر پای
ذلیل محصود و مخاطب فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت این قسم
عجیب حکم را عین آتش و لا اذ سمعت چشم زمانه ندید و گوش و رگار نشینده بودن
نزدیکه تا آن که قماران مجتمع شده تماشای مضحک غریب کردند و با وجود ساز و شتا

[illegible]

پیرا از اسیری آنها حل شد و هر چه در جیب خفته بود نیازم عالی همینه شکلی ایما
را که به مجرد اصفای ماجرا ارشاد و الهام بر تو صد در صفاخت که آن سوار اخلعت و
دیگر از ابله بی بطریق خرج راه داده و اگر ند بود به جیبش المرحه با هوای اقبال شایان
مراحم متعرض نشوند زنی داد و دهش زنی سخاوت رحمت را که از لفته سعدی شیرازی
باین حسب حال تر نم شد و دستار کجای کنی محروم تو که با دشمنان نظر دار
چون باغات بلده اناوه به تمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از
اغصان اشجار و شهای و عابر آسمان می افراشت از چاه پای شیرین
که البته چندین چشم امید برده داشت سیف و شمشیر شوال و رود مسعود و سبیت
مواکب آجم و کتب عالی بلده مذکور را به پیرایه زینت و اعتبار و جلایه غت
افتخار و اخوت و در نظارت و طراوت محسود و فرودس برین ساخت از نور آفتاب
قباب جهان تاب خیام زرین طناب عروس آستان به درین بلبله پیش و ازین
روانج فواج غنیمت ز غبار خجل الا بهار سواد این شهر ناله شمشیر گویید و
به ترتیب محفل شادمانی و تیار ی اسباب لوازم بنیم کلامی انسایم فرست
غنایم حکم بهار ششم بهوب بفاویافت و بهر سو کار برداری لیسر حجام ساز و
سامان طرب شافت در حدیقه لیلی شب گیسوی مشکین با گوهرش ثوابت و
و نجوم نموده از محل بیفت فلک نمودار شده مغزی خوش شید را در و بهر و بنام بهر
معرب انداخت و چون منحنی بلال چشم نزار زد و در تماشا استاد به یک چشم و اگر
سرایه صبر و یبانی در باخت و آستان بالادست که جارب شان بطره آفرین
و پیری بهر زلف سخن میراند و گردانده و ملال اصفحه و لباسی خرمین آفشانند در آ
حرم عیشخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار رو بوند و بهر
کردن گلیم های قخل که خواب کی کی به سیده سیر و از بخت را سر سبز و شاد و

من شکسته خدای
چو در غایت عین
سنت و عادت
اقتدار و بعضی
طالب باطنی
اقتدار و بعضی
معتقد به قدرت
نادر و شاد است
بیوی و در اجانب
بیوی و در اجانب
صحنه کمالی
اندکی از حشمت
آبادی و حشمت
فراخی و حشمت
تازان و حشمت
اداشته و حشمت
منعم با حشمت
غنی با حشمت
چهار آید و حشمت
نماد و حشمت
سیک و حشمت
کی و حشمت
حکایت و حشمت
بهار و حشمت
و این حشمت

۲۱
 نمودند شجره مراد شجر از و لایحه انداز سر فران خرمی گردید و گلپای تصویر دیبا
 ازین آستان بوسی بزرگ بوی شگفتگی بباوید رسیدندی کیه گاه عشر
 جاوید و بانسش آن پشت پناه امید و گهری شب گذشته ذات لامع مصفا
 زینت افزای سوده شمت و اجلال شد و پفور سعادت تقدیم خدمت دارا
 از عهد شکر الهی برآمدند مرثیه از بکس ران مال بها گلدسته باع عشر
 بدست آورده و آینه دار طالع سکندر را ازادنی رونمای خود شمرده قلیان و
 بخاض آوردن قصه صغیر که حاهره خواندیشی است مانند فی خمار به تسلیم آداب
 خمیده و قهوه نیر برسانیدن پیاله قهوه چون جرعه اولین نیرین کوس ضابطه
 مقرر کرده در جنب نیمه پیدار کامل لیلان چار شانه و حلقهایش بسان منطبق
 افلاک مدار زمانه حکمت و دود تنباکورا در آتشی مرده دلان آفاق انفس سیاح
 و عند لب نیچه از سر خوشی و ضول نظر حضور گرم نفس خوشنوائی طریح
 قهوه برای تطفیه حرارت ناری بسر شسته آب حیات لبهای همایون کاف
 کدائی تبرید هم رسانیده تا در دم بترج الشمال و دم جان بخش لبب نایره شمع
 از خود فرو نهند از لوازم نفاست و دگرگونی و مشراط لطافت و خوشنویسی
 هر چه میبایست آماده و مهیا بود چینی چینی نبود الا برنی نیچه ذلف خوان
 و تنگی در عالم نمینمود مگر در دل حاسدان و دیان خویر و دیان پیر یار و یار
 طلایی صفت بسته با فوج طوطیان بر چشمه خورشید شسته چنگیر حاصل
 خمایل گل و صراحی قاری سوره قل شعهای درخشان همسر قاره خور از
 لکنهای مضع معنی روش مشکوه فیها مضلیح در ظهور خال پیری طلقان و
 قهوه ازین نیرم در یوزه نموده و دیان محبوبان پسته نمک سودی از زله خوان
 گرگ این محفل بزرگواری روزه فاقه ای در ورق پیچیده

[illegible]

مانند درازی از بروج بیوت چو کوه چهره افروز ز خیمه های و قمر نعلهای مشکین
 پیوستن حقیق و یا قوت برنگه خال لاله رخان در نظر قوی و در لریانی
 از طایفه ای خورشید و باغ روحانیان سفید و به تماشای سته های نرس چشم سیه
 صاحب ید را شکر آن طراز و معنیان خوش آواز که سبایان باده شباح
 و سرود انداز خم که باج و مینای طنبوریه پیچون پیانه و سر جوش نشاط پروا
 و به آواز دق و دق هولک کوشش لمن املکی نو خستند به نور به تو شعله جمال شود
 و سنگ نای نال های عقل از آشیانه دماغ چو پشته عان در میدان به قلاب
 صدای لکشتن بی لهای آرمیده از قعر دریای آسایش بختار به بقراری در
 طپیدن آوازه زمزمه و سرود ازین مقام تا بجا ز عراق رسید و صدای تین
 و رباب سامعه نواز سکان اکات و آفاق گردید و قاصدان با شول
 فاخته در قفس سرور و بلبل نوایان بخوانند قطعه گل خیز و مرغی ز
 طنبور شد که زواری نگردد و چو افوج غمخوار و زار و طغرای ازان به مطرب
 آهنگ شهبانه میکند شب که دارای جهان جشن شهبانه میکند آهنگ شب کسی
 کمال دامن باشد از اندیشه دنیا و برگ آهنگ ترانه میکند آهنگ شب و جنگ
 آورده قانون طبابت را مگر مطرب و عیال تجیه الصوت چنان میکند آهنگ
 موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آری و مگر چشم مخالف را نشانه میکند آهنگ
 و ازین درین بین و درین بین تراشیده آقوالی که کجا در خواندن نغمه بهانه میکند آهنگ
 شب همه شب بصوت و صدای دق و جنگ و ساز و سامان را گ و رنگ
 و نغمه کشش و نشاط مجلس بهتر از و انبساط گرم ماند و پاش خرباس
 صحبت که نوم از سه ضروری است خود بدولت تبر بستر آسایش بهتر چه
 استراحت شدند و ازی در اوقات غیر از نوای شنه های روشن چو

قمر نعلهای مشکین
 چو کوه چهره افروز
 ز خیمه های و قمر نعلهای مشکین
 پیوستن حقیق و یا قوت
 برنگه خال لاله رخان
 در نظر قوی و در لریانی
 از طایفه ای خورشید و باغ
 روحانیان سفید و به تماشای
 سته های نرس چشم سیه
 صاحب ید را شکر آن طراز و معنیان
 خوش آواز که سبایان باده شباح
 و سرود انداز خم که باج و مینای
 طنبوریه پیچون پیانه و سر جوش
 نشاط پروا و به آواز دق و دق
 هولک کوشش لمن املکی نو خستند
 به نور به تو شعله جمال شود و سنگ
 نای نال های عقل از آشیانه دماغ
 چو پشته عان در میدان به قلاب
 صدای لکشتن بی لهای آرمیده
 از قعر دریای آسایش بختار به
 بقراری در طپیدن آوازه زمزمه
 و سرود ازین مقام تا بجا ز عراق
 رسید و صدای تین و رباب سامعه
 نواز سکان اکات و آفاق گردید
 و قاصدان با شول فاخته در قفس
 سرور و بلبل نوایان بخوانند
 قطعه گل خیز و مرغی ز طنبور
 شد که زواری نگردد و چو افوج
 غمخوار و زار و طغرای ازان به
 مطرب آهنگ شهبانه میکند شب
 که دارای جهان جشن شهبانه
 میکند آهنگ شب کسی کمال دامن
 باشد از اندیشه دنیا و برگ آهنگ
 ترانه میکند آهنگ شب و جنگ
 آورده قانون طبابت را مگر
 مطرب و عیال تجیه الصوت چنان
 میکند آهنگ موافق کرده تیری
 با کمانچه نغمه آری و مگر چشم
 مخالف را نشانه میکند آهنگ و ازین
 درین بین و درین بین تراشیده
 آقوالی که کجا در خواندن نغمه
 بهانه میکند آهنگ شب همه شب
 بصوت و صدای دق و جنگ و ساز
 و سامان را گ و رنگ و نغمه کشش
 و نشاط مجلس بهتر از و انبساط
 گرم ماند و پاش خرباس صحبت که
 نوم از سه ضروری است خود بدولت
 تبر بستر آسایش بهتر چه استراحت
 شدند و ازی در اوقات غیر از نوای
 شنه های روشن چو

بلند نبود که فی الحقیقت و اروی تنویر به بیدار دلان می پیود که صبحی نم که دلاش
 و دوران یاسمن ثوابت و بسیار را بر تنگ گلهای سبینه از بسته و بیای سمان
 افشاند و خورشید روشن چنین بجاروب زرین شته خطوطهای شعاعی برت
 وروب پیش صحن جلوه خانه مشغول شد امرای عظام و خوانین وی الا تشنگ
 و مقصدیان عطار در قم و منشیان شهاب قلم و شهبان عالی مکان مسالده دارا
 شجاعت توأمان خلعتهای مکتل و زر و جواهرهای پیش بهادر سر موافق
 معهود و مطابق قاعده مرصود بر عتبه فلک تبه حاضر شدند هرگاه بقبول
 بر زمین و سحر مطلع دولت بکام محتاجان و چو آفتاب برآمد کشاده پیش
 و شور عظم با چهره کشاده تر از صبح بهار و عارض خشنده تر از نصف بهار
 از مشرق خلوتخانه بسمت الداس ساده دیوانخانه فیض آشیانه پیر توانافشان
 جلوس میمنت مانوس شدند شامیان مرورید برای گرد و فرق مبارک گردید
 دامن پراز گهر آورد و جهان مرورید را شگوفه بهار آفتاب و یا قطرات ابرر
 توان شمر و مجر اینان مذکور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگ
 بست کورنش طرف کلاه نفاخر شکسته بسطام عبودیت گل افتخار بر سر خود
 می بافتند و قرینه بقرینه پایه پایه قیام گرفته بدست خط کنانیدن افراد مقاصد
 گدا و گناه شکمره و بهت به تقدیم تسلیم میشتافتند و ارقم بدیه میخواندند و نیار
 مقابل دیده با خورشید روی او به برای سر فرو بردن از تسلیم است شکر
 در وقت برخواست بخواهی فعل حکیم لا یخلو اعن حکمته نظر بر نیکو راههای
 نماید از قرب جوار این یار و امرای ذوی الاقدار ضلع فرخ آباد و کیشهر که ازین
 آرزو مند انجلیح مشکلات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت آشت
 بوس مسرور و مجور نمایند و مهمات اموران ملک بر شیرازه انتظام

[illegible]

و انشای کاینی در آید و دیگر مصالح و فوائد بی دریغی که در آن حق خائمه نم
 نیست که گفته اند **۵** رموز مصلحتی یک خسران و درین مبحثم خسته فرجام
 به مقلات ارشاد شد و این فواح و پذیر تر از مقامات بدی گشت و چندین
 و از این عظیم الشان فواح بیکران به معاونت معاضدت ثواب سخت خان
 شرف دستوری یافته رگه ای سمت ابراهیم شد و ندری شفقت و غمی که دست
 و در شان را با جسان پاک کردن بهتست و در نه نخلی بیای خود مری انگست
خطبه شادی ترویج الفاظ به معنای تجوید حمد و ثنای خالق است که مشا
 قوت مصوره او در خلوتخانه مجله ارحام به آراشگری عرس شبلح جسمانی موه
 فرمود تا برقع مشیت از روها کشوده مجردان از دوح مجرده را پای بندلق و از دوا
 تواند ساخت صورت جسمیه را صاحب کل آفریده هیولی صورت پرست
 بگر قناری حلقه دام معانقه جاوید باید انداخت عت و شان فردش نفعی
 خلفنا که از دوا جا فرید از عالم تر کیست روح به پندیده جوهر فردا اگر حقیقت بطل
 نشود چه کمالات و تقاضای تشکّل حدیر از اول فی ثانی نخواست چگونگی و نه علم
 صنم در کلمه کن لضم کاف با نون نه پرواز و دامادی نیست العتب که از اجنا
 به چشم ملک دن و از موج زلف بر چهره کن است بشیشه شیشه قبالة و را به
 تاک و خط سنا و نگاشته **۵** از و رخصت که خدائی بجاست که خود خواه
 کعبه را که بهت پیکودی مسی لعل و نریبان را چون شب بطوری ابر سر
 رنگ پان چرخان گردانیده و آه شر بارناشکبمانرا افروختگیها و استیلا
 بخشیده فکر بکر را خنای مضامین نگین از و بدست پای آتش سازان
 سخن را از فیض امدادش چو گهرهای رباعی بر دوش خیال ساسین
 شوق و صالش را طبع نهایی دل بر اضطراب طبل شکار

انشای کاینی در آید و دیگر مصالح و فوائد بی دریغی که در آن حق خائمه نم
 نیست که گفته اند ۵ رموز مصلحتی یک خسران و درین مبحثم خسته فرجام
 به مقلات ارشاد شد و این فواح و پذیر تر از مقامات بدی گشت و چندین
 و از این عظیم الشان فواح بیکران به معاونت معاضدت ثواب سخت خان
 شرف دستوری یافته رگه ای سمت ابراهیم شد و ندری شفقت و غمی که دست
 و در شان را با جسان پاک کردن بهتست و در نه نخلی بیای خود مری انگست
خطبه شادی ترویج الفاظ به معنای تجوید حمد و ثنای خالق است که مشا
 قوت مصوره او در خلوتخانه مجله ارحام به آراشگری عرس شبلح جسمانی موه
 فرمود تا برقع مشیت از روها کشوده مجردان از دوح مجرده را پای بندلق و از دوا
 تواند ساخت صورت جسمیه را صاحب کل آفریده هیولی صورت پرست
 بگر قناری حلقه دام معانقه جاوید باید انداخت عت و شان فردش نفعی
 خلفنا که از دوا جا فرید از عالم تر کیست روح به پندیده جوهر فردا اگر حقیقت بطل
 نشود چه کمالات و تقاضای تشکّل حدیر از اول فی ثانی نخواست چگونگی و نه علم
 صنم در کلمه کن لضم کاف با نون نه پرواز و دامادی نیست العتب که از اجنا
 به چشم ملک دن و از موج زلف بر چهره کن است بشیشه شیشه قبالة و را به
 تاک و خط سنا و نگاشته ۵ از و رخصت که خدائی بجاست که خود خواه
 کعبه را که بهت پیکودی مسی لعل و نریبان را چون شب بطوری ابر سر
 رنگ پان چرخان گردانیده و آه شر بارناشکبمانرا افروختگیها و استیلا
 بخشیده فکر بکر را خنای مضامین نگین از و بدست پای آتش سازان
 سخن را از فیض امدادش چو گهرهای رباعی بر دوش خیال ساسین
 شوق و صالش را طبع نهایی دل بر اضطراب طبل شکار

این کلام در کتب قدسیه و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره

[illegible]

سیر گلستان می شمارد و چون نری اعدا را از غوان و شیر و غوغای توپ
تنگ را چو پهلوان می چنند و اگر زنگی شیرست با ده فتح می بیند و زنا
که بر دوش میارند و اگر رومی گز مضمحل را از نشه غور سیر گران می بیند
بدستش سپردارند قدم استقامتش اور وایره و غابریک مر که چشمال
و عکس چهره اش حرکت از میدان تهور مانند قطب و همو چناب برای آن
دادن سلاش و زگار از چرخ گردنده نسائی ساخته و از کمشان کشمیر
انداخته پیریدن شتر را کوب برین معنی دلیلی است ساطع و خرمین حیات
دشمنانش بیکدم بضامی رود و هجوم صفت موران جوهر شمشیرش برین
پیرما نیست قاطع کمان رستم از جرئت پیر اندازیش انگشت تیر اندر دوان و
شمشیر افراسیاب از شرم خجروش از نیام سرور گریبان انگشت سنش
از خون کمرشان حنا بند و لب سفارش پیوسته به نشاط ظفر در شکر خند
مگر فی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان را لب از خنده بهم می آید
و آید خون حاسدش متفاطیس اسوده میخته اند که آهین بیگانان بخود
می ریزد چو شمشیر امانی آید و در مخالفان نوک زبان و طبع تیغش آید
سر نوشت خضمان دوان هرگاه تیرش از سینه عدار و بگزار نهاده سینه اش
از سوراخ آن در اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طرا گوید ای
آنکه سینه پهل کوکب سپهر خورشید و کینلی سپهرت قرص است پنبلی چو
سپهرت نیست عجب به سیه پهلوی آفتاب دایم سیه است صفت
چهارم از شیر و ان اگر نده میبود از استفاده رسم و آیین محمد
تجربه شاگردی می نمودن می نصفت که اگر بادی در زمین گریبان غنچه
ایرینه با مقام آن در زندان جاپ قید گردیده و اگر بازار رسانی

مجنونی پرده‌ها را در پای فیض انداخته در زبان ظلم کاهش از اندیشه لوک سنا
شلیخ آید و پلنگ همیشه از دل غرزه پوشش در اقامت عدالتش بنده و آتش بزمک صبح
هم آغوش آغوشم بخوابد برای گزند عین کمال زلف کردن از صف مرگان شکیبایی
شیر در گردن **۵** گرگ میگوید بدو در عدل او به بر صفت اعدای چو یان زخم
صفحه **۶** بچشم صورت طبع او از طبعش چشم نظار گمان این همه شرمستان بخاطر
نیسازد که کلیمه ناظره از حیرت میانش بخود ننهد از تصویر صنعت کماله بکریب
ز بخش علی شقایق شفق را با سفیدی لبت ترین صبح سعادت یاب گهر سرشته
کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان بلا نیست با شب
سراج نوشته چه کشته شده اش را شگفتگی صبح چهار و ساعه چشم خدا بین از صافی نور
مروت و چهار شتران که چشم و لفریان جهان بر شمساد قامت غنائش
اقدام از پر مرگان و حقوق خطرسره خود را در قریاش قرار داده اند سراج لیدین
آرزو **۵** گریه روی تو ز لیلی خمره را وامی کرده و آنچه در خواب ندیده است شای
می کرده نور بافت خورشید هر روز تار و پود خطوط شعاعی میکشاید تا حبابه و آ
سازد برایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رو خود که هر صبح با سینه قد و صبر
مثالش خلوت نگه دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بعضی بند نور
جلاد صفادر خانه میگذراند **۵** از خوشی زین را خوش دوستی و ذوق او
کز درون خانه اش به بیرون آفتاب صفت ششم صفت ششم
عصمتش ششم شمع چشم را بار نه دور زمین چشمش گرس دیده و اسباب آلا
نگرستن کار نه دامن پاک تراز چشم روحانیان و گریه بانی بکعبه عطر شمع
جانفای عدسیان سوز را که دوختن پیر این عصمتش که مویخته بدختن چشم
ناخبر مشرب حشره ادب خسته اند هفتم سخاوت گهر باری جودش ابر نیسان

[illegible]

در آب خجالت غوطه داده و از غیرت گفت بمنتش معدن خشا نرا از نعل تشکس نه
 افتاده در جنب سخایش دریا که آیتست خاک نشین در زماش کاسه گدایان ا
 اجتماع سیم و زربانرس هم نین بجوابش کشتی در یوزه فقیران کوفتا بوج
 آب گهر و رمضان افلاس را از شفا خانه انعامش شربت دینار و فلوس در
 ساعه خریطه را به تقدیب رسن گلو بسته که چراغ نور ایا پوشیده مینمود و گلاب
 سپرده که برای چه زرخورداد مشت غنچه منهان ساخته بود اشاره ابرویش کرد
 برای کشایش در گنچه و گفت بمنتش با عطا و کرم عهدیست برینه قلمش مانند قلم
 گهریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از آنجا که منشیان بالا دست خدا
 عبارتی در خود مذاق عالی ندارند و اکثر پیروان مضامین نازک را بدست مبارک
 در رشته فقر می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلدان خاص لازم افتاد و حق
 او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و از نقش نگار الواس کارنامه مانی و
 به او رنگ رو باخته و دو اش که خم فراطون دانش و پیش است لیقه طره جور
 بخاطر نمی آرد و انکار روشنائی مداوش خصم را در جمل مرکب میدارد و حقش را
 دم ذوالفقار است و از تشبیه ایزدی پیوسته غویش عار و ستم گاهین کار و
 گدسته ایست و تیغه اشق ربندی طبع حکما شکسته بمنتش بچسب ترا سرمه
 با احتلاطانی نکویان بل صال اجزای و لهای پریشان ملک از بلال
 بقطعه عایش بهم رسانده و شهر جو را بجای گانده گیرش نشاند و قلمش سرو
 غمین سحرانی بل میل سرمه آلود چشم شان بدان معانی خط خوبان خط بند
 خطش به مه خال ساینده و برای مشق اوبه بار و ق گلاز افشان بنم گردانید و طرا
 آینه که سر کتابش اگر زنده مقصد بل را نشاناکر زنده اوراق سمن با خط او دانه
 آن زنده که سر نوشت گلاب کرد و در رقه و رصفه ماهی بچتر

در آب خجالت غوطه داده و از غیرت گفت بمنتش معدن خشا نرا از نعل تشکس نه
 افتاده در جنب سخایش دریا که آیتست خاک نشین در زماش کاسه گدایان ا
 اجتماع سیم و زربانرس هم نین بجوابش کشتی در یوزه فقیران کوفتا بوج
 آب گهر و رمضان افلاس را از شفا خانه انعامش شربت دینار و فلوس در
 ساعه خریطه را به تقدیب رسن گلو بسته که چراغ نور ایا پوشیده مینمود و گلاب
 سپرده که برای چه زرخورداد مشت غنچه منهان ساخته بود اشاره ابرویش کرد
 برای کشایش در گنچه و گفت بمنتش با عطا و کرم عهدیست برینه قلمش مانند قلم
 گهریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از آنجا که منشیان بالا دست خدا
 عبارتی در خود مذاق عالی ندارند و اکثر پیروان مضامین نازک را بدست مبارک
 در رشته فقر می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلدان خاص لازم افتاد و حق
 او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و از نقش نگار الواس کارنامه مانی و
 به او رنگ رو باخته و دو اش که خم فراطون دانش و پیش است لیقه طره جور
 بخاطر نمی آرد و انکار روشنائی مداوش خصم را در جمل مرکب میدارد و حقش را
 دم ذوالفقار است و از تشبیه ایزدی پیوسته غویش عار و ستم گاهین کار و
 گدسته ایست و تیغه اشق ربندی طبع حکما شکسته بمنتش بچسب ترا سرمه
 با احتلاطانی نکویان بل صال اجزای و لهای پریشان ملک از بلال
 بقطعه عایش بهم رسانده و شهر جو را بجای گانده گیرش نشاند و قلمش سرو
 غمین سحرانی بل میل سرمه آلود چشم شان بدان معانی خط خوبان خط بند
 خطش به مه خال ساینده و برای مشق اوبه بار و ق گلاز افشان بنم گردانید و طرا
 آینه که سر کتابش اگر زنده مقصد بل را نشاناکر زنده اوراق سمن با خط او دانه
 آن زنده که سر نوشت گلاب کرد و در رقه و رصفه ماهی بچتر

که مزار صهقر علی بیگ دار و نیمه ششتری برای آخوند
 احمد علی آورده بود و بعد از این همه حمد خوان انعام عام آرد
 که از مطبخ احسانش مرغ و ماهی و پنجه خوار و گاهی دستش شوار با نان
 شکر عنایات ماهی پخته بزرگ خاری ماهی از سر ماهی آن هزاران بان میزد
 بلکه هر یک خود آب گل صورتش بان میکرد و انداز ماهی گواه است که آن
 ماهی بان پیشش بر سرش ماهی بویان عمر لوح و قالی لبعی غوطه خوری
 سخن آید بزرگ ام ماهی سر پایش هزاران چشم که آید و نایابی مقصود تواند
 و تار نفس که زندگانی خضر به چناب فروشی کشاکش غلظت معنی انما به صید
 صدای پویش مشکل تواند نوید فلک از تسلیخ کاهش مشت فلسبای کند
 بدانند انداخته و بنا بر تیرین خود آرائی گوهرهای ثوابت بخوش موسوم ست
 طباخ روزگار اگر بر خال اجل اید شده تعدد و ارج رسانیده بزرگ سفیده صبح گردیده
 در تنور از شفق سپهر وخته افق پخته سازد هنوز خام است و آبوی چشم و لبران
 اگر بسنج میل سرمه کشیده بر آتش خسار بگردانند در جنب پخته کاری صنعتش
 کار نیست تا تمام ماهی نمک سوخته هلال و آتش شک شکر بی پخته و خوش فلک
 بیک از خاله خار حسرت سرشته کباب تر از شرم مرده آتش و تشویر بر چین جاری
 پخت را و بروی حالت نفس سپیده ز دیدن طاری سوخت نمک نگه آن طباخ
 چون نمک آب گداخته و سوخت طعم فضل مانند تنیدی خوی بیکو بان با ایل بزا
 بیشتر ساخته هر گاه مشاهده رنگ و روغنش حد چشم تا شاد از عطران زار میگرد
 و در هیچ عین توان ابل و افایه سلسله بشیر در گردن قوشت شامه می انداز
 چه چه پیداست از دود آتش که از شاخسار قمارهای چون مرده و لبران میوه که
 نماند چید و از چرب و نرمی آن زله بند ما بده و طوبی جاوید تواند کرد و دید

۱۰ فوایدی
 ۱۱ بنی خنجر از دست
 ۱۲ فوایدی
 ۱۳ مکتوب بنی خنجر
 ۱۴ مکتوب بنی خنجر
 ۱۵ مکتوب بنی خنجر
 ۱۶ مکتوب بنی خنجر
 ۱۷ مکتوب بنی خنجر
 ۱۸ مکتوب بنی خنجر
 ۱۹ مکتوب بنی خنجر
 ۲۰ مکتوب بنی خنجر
 ۲۱ مکتوب بنی خنجر
 ۲۲ مکتوب بنی خنجر
 ۲۳ مکتوب بنی خنجر
 ۲۴ مکتوب بنی خنجر
 ۲۵ مکتوب بنی خنجر
 ۲۶ مکتوب بنی خنجر
 ۲۷ مکتوب بنی خنجر
 ۲۸ مکتوب بنی خنجر
 ۲۹ مکتوب بنی خنجر
 ۳۰ مکتوب بنی خنجر

همه شمع فوایدش یک ماهی را خاک نشینی و زمین تشبیه صورتش را محبوبا
 و لکن بینی پوش لخت در شکم او نب و مایه را از فیض نسبت آتش بخوان
 طعمی تنگ بود اگر چه حیوان آبی است اما از قبول ثبوت تصور آبی مگر با چشم
 آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره از آن حاصل می نماید برون
 حقیقت این صورت و انطو و انکه لوی سوز و گداز آن می آید و در
 برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان و اشتیاقش بسیار می آید
 امیدوار است که این قسم عنایات ماه ماهی باشد نه گاه گاه آبی ماهی می آید
 و در ماهی به عنبر علیخان از طرف جواهر علیخان رسیده
 شیشه ماهی گلاب و اچاز و شرفی برادر صاحب شفق
 مهربان سلامت تاثیر گری حدیث اشتیاق معاذ الله چه بیست نفیس
 در کام و زبان قلم انپاشته که تا پهنش از چشم و دوات لب تر میسازد و بسا
 حرفی و دیگر نمی پرداز و پس آن بهتر که ترخا علی حاله ناخن اظفار بتاریبی
 دیگر زده آید احمد بنده که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پیرانوار چرخ
 و سر لبستان احوال بنسازم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان ضی گو
 که طوفان خفا و خفته جان نواز محبوب مضانی خد شکار رسیده بود مع گلاب
 و اچاز و فیه بای سوله در احسن اوقات بنظر افراشته گذرانیده شقه خاص جواب
 حاصل نموده به عرض ابلان و آوردم میرسد منجمه تافته تومنه آنچه از و فواشفاق برآ
 اینجانب لطفت شده بود رسید هر یک فعات بل جید نگار و شیشه به گلاب باند می افلا
 اسرار هر بر حسب پیچیده و شسته خلاص گل پیچیده بودند محض موانعت سر و ستان سا
 بل میا کاری سطح برهم زد خستند خدایانی که شیخه واری از آن اگر بر روی غنودگان انصاف
 و پیا افشاند دیده آفات میکشاید مرخصا مار الهودی که اگر شمه از شیش بخشن بریند

نوشته شده است
 بنشیند به بیستی
 شدن و انطو و انکه
 ماهی است از آبی که
 در شکم او نب و مایه
 را از فیض نسبت آتش
 بخوان
 طعمی تنگ بود اگر چه
 حیوان آبی است اما از
 قبول ثبوت تصور آبی
 مگر با چشم
 آب حیوانش شکار کرده
 اند که خورنده عمر
 دوباره از آن حاصل می
 نماید برون
 حقیقت این صورت و
 انطو و انکه لوی سوز
 و گداز آن می آید و در
 برنگ اقسام ماهی
 بیشمار است و زبان
 و اشتیاقش بسیار
 می آید
 امیدوار است که این
 قسم عنایات ماه
 ماهی باشد نه گاه
 گاه آبی ماهی می آید
 و در ماهی به عنبر
 علیخان از طرف
 جواهر علیخان
 رسیده
 شیشه ماهی
 گلاب و اچاز و
 شرفی برادر
 صاحب شفق
 مهربان سلامت
 تاثیر گری حدیث
 اشتیاق معاذ
 الله چه بیست
 نفیس
 در کام و زبان
 قلم انپاشته
 که تا پهنش
 از چشم و دوات
 لب تر میسازد
 و بسا
 حرفی و دیگر
 نمی پرداز و
 پس آن بهتر
 که ترخا علی
 حاله ناخن
 اظفار بتاریبی
 دیگر زده
 آید احمد بنده
 که شبستان
 خیال به تصور
 لمعات دیدار
 پیرانوار
 چرخ
 و سر لبستان
 احوال بنسازم
 صحت و اعتدال
 مزاج خرم و
 خندان ضی
 گو
 که طوفان
 خفا و خفته
 جان نواز
 محبوب مضانی
 خد شکار
 رسیده بود
 مع گلاب
 و اچاز و
 فیه بای
 سوله در
 احسن اوقات
 بنظر افراشته
 گذرانیده
 شقه خاص
 جواب
 حاصل
 نموده به
 عرض ابلان
 و آوردم
 میرسد
 منجمه
 تافته
 تومنه
 آنچه از و
 فواشفاق
 برآ
 اینجانب
 لطفت
 شده بود
 رسید
 هر یک
 فعات
 بل
 جید
 نگار و
 شیشه
 به گلاب
 باند می
 افلا
 اسرار
 هر بر
 حسب
 پیچیده
 و شسته
 خلاص
 گل
 پیچیده
 بودند
 محض
 موانعت
 سر و
 ستان
 سا
 بل
 میا
 کاری
 سطح
 برهم
 زد
 خستند
 خدایانی
 که
 شیخه
 واری
 از آن
 اگر
 بر روی
 غنودگان
 انصاف
 و پیا
 افشاند
 دیده
 آفات
 میکشاید
 مرخصا
 مار
 الهودی
 که
 اگر
 شمه
 از شیش
 بخشن
 بریند

موی غیرت بر تن راست نمایند و آند شک بوی خوشش عود در آب فرو رفته
 و در آتش سوخته و از حسرت رانجه جالتش غمگینش سرسنگ و آن آموخته ببرد
 لجره نظم بزرگ یاضت کشان این گلاب به دست سه از شوق در آفتاب
 چو در آب و آتش مشقت کشیده زنی خود آخربوی رسیده کنونش چشم شبانت
 چاه چرخ سارغبان نیاید آبی به بحر و بار و بار و بار طبع از بسکه شد
 سازگار بدول سده در آرزوی وینده و ماغ جوگر مست بوی وینده کسی کو
 فرستاد از گلاب گل عشرتشن با آب و تاب به آچار بهای اچار بسبان
 قاشق خیال به رنگ نقش لکوش دیده تماشایان کشید ملک به رنگ صند
 تصاویر رنگ آینه رونمای عالی دیگر گردیده لمبوی نقشه که گوی سبقت بود
 تا دانه بنویز را چون خال عاریتی محبوبان خساره ساده خوشین جلاده قاشق بهای
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بروین کشاده قلعش سرخ از جاد
 عجیب چرخ در قلاب و شن باخته با چوب مرجانت که بحر شور سر که کش
 بسا حل نمود انداخته رنگ با قوت لعل دلبران تلخ گوبل مانند آتش صدارا
 تند خوالهی تاکه بخوبی پروین ترنج خوشید در خم افلاک باشد خوان نعمت آن
 یاد برای مهجوران از اصفیافت اچار خالی مباد اگر جوختت بهر زندان هوا
 خاصه را کند نیک ساخت از وصف نگاری باز نیما که مریای دلریای نیز حلاوت
 بخش دایره دوستی گردید از فیض خورشید رنگ بهشت گردیده و از این ابراج حلاوت
 توصیفش تا می چون غنچه بشیرینی رسیده همیشه برین کامها و کلام خوش است بهای صفا
 بجناب شاه عالم به ستار عقیدت حلقه بندگی را ز پرورش گرون افتخار است
 و نقشه نقش سجود با صلیب اعتبار بر افروخته بدو عجب من من گل مراد بهای
 اندوختگان فیض گل چینی گلشن حضور بهار سرور خزانده چیست که گیسوان

در آتش سوخته و از حسرت رانجه جالتش غمگینش سرسنگ و آن آموخته ببرد
 لجره نظم بزرگ یاضت کشان این گلاب به دست سه از شوق در آفتاب
 چو در آب و آتش مشقت کشیده زنی خود آخربوی رسیده کنونش چشم شبانت
 چاه چرخ سارغبان نیاید آبی به بحر و بار و بار و بار طبع از بسکه شد
 سازگار بدول سده در آرزوی وینده و ماغ جوگر مست بوی وینده کسی کو
 فرستاد از گلاب گل عشرتشن با آب و تاب به آچار بهای اچار بسبان
 قاشق خیال به رنگ نقش لکوش دیده تماشایان کشید ملک به رنگ صند
 تصاویر رنگ آینه رونمای عالی دیگر گردیده لمبوی نقشه که گوی سبقت بود
 تا دانه بنویز را چون خال عاریتی محبوبان خساره ساده خوشین جلاده قاشق بهای
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بروین کشاده قلعش سرخ از جاد
 عجیب چرخ در قلاب و شن باخته با چوب مرجانت که بحر شور سر که کش
 بسا حل نمود انداخته رنگ با قوت لعل دلبران تلخ گوبل مانند آتش صدارا
 تند خوالهی تاکه بخوبی پروین ترنج خوشید در خم افلاک باشد خوان نعمت آن
 یاد برای مهجوران از اصفیافت اچار خالی مباد اگر جوختت بهر زندان هوا
 خاصه را کند نیک ساخت از وصف نگاری باز نیما که مریای دلریای نیز حلاوت
 بخش دایره دوستی گردید از فیض خورشید رنگ بهشت گردیده و از این ابراج حلاوت
 توصیفش تا می چون غنچه بشیرینی رسیده همیشه برین کامها و کلام خوش است بهای صفا
 بجناب شاه عالم به ستار عقیدت حلقه بندگی را ز پرورش گرون افتخار است
 و نقشه نقش سجود با صلیب اعتبار بر افروخته بدو عجب من من گل مراد بهای
 اندوختگان فیض گل چینی گلشن حضور بهار سرور خزانده چیست که گیسوان

فرزنده تخت سلیمانی غدا آئینه ملک و سلطانه و افاض علی العالمین و احسن
میرساند که فرمان که خطش چو خط خورشید بصره و در پیشش روشن سیاه
صمد سج عید و نور و زور و دود و مسعود میمنت آموذ در دولت کشود و در شفا
قزائی کاربال بهمانه تبرک و شاکه گرامی تراز عمر نزار رساله که از شهر نیکوایت
قماشش منیان رقی نسبت نزار ششم عرق رخساره افتاده و بهای گلهای شیرین
لاله زار سرسبز و صحرای جنون آوده نواز شهای ملی انتهار ساهیل بل مدبر
سایه پرورش بر مزرعه خشک گسترانند از رنگ آمیزی قشون نگار و قشون بان
بهشتی اول اغدار و طومار دعوی نفاست او را از بویه با محمد مهر گواهی
کنار دسآ و ابگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت برودش ساخت و با
کلفت و زکار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان شقیب مروارید
سراپا زبان گرد و سفین گوشت که این میوه بیت عظمی محال است و اگر باطل
و التقدیر رنگ تاک سر اسر دست شود بجا آوردن سیمی در خور بارگاه فلک
اشتباه در خیزش کمال هر شام زهر و دوا شمع دوسر بحریم قبول آتی میرساند و
صبح با سدهای دوام سلطنت بد توأم انفاس احمد سپاس اعطای کثیر چنانچه
بوی گل میکند آتی لغات اعلام نظراتیام یک سببه جامه کشا و چاربان
مناصرت شخص مقدس از نسایم صحت اعتدال فرمودی بولیا و محمد و آل الایمان
بر ضد ابلیس و دیگر در عطا خلعتی که اساطون نهدی راز یور کرد
آفتخار گردانیده و سجاد ماندر روی اخلاص من ساییده بدو و بهر خصی
زیبان مراحم حسود خلعت بدیشان نقذات خاقانی که نادست
بدان دولت ساند و اندامین اعتبار کونین افشاند میرساند که این
عزایات شاهنشاهی بارگاه مکرمت نلشنای بیوطیه خلعت فاخره که مار و پوس

[illegible]

و بزرگ درخت چنار در آتش باری اخگر را چون با قوت با و صفت آب بود
 سا با سال اسیر و دشوار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش این خیزند
 نوع انظار و آتش و راز کار از بالار و پهای آتش شفق بطوری ایان
 و رنگ فتنه که بجای پاشی شقای سحاب تاب آید و انظار تواند دید ملک سر
 پیکش از کوکب نجوم بد انسان تمسک کاغذ آتش ده بر نیاید که از آتش
 صبح توده خاکسترش نمایان تواند کرد دید کوکب ز فلک آید و در سرری
 در طوفان دود دریا از تابان آتش آب گردیده و خاک سیده مانده
 تبخاله پای جابج بدنش ده که از معاجز مهم کافوری که آتش کف می
 نامیدی شفا چون آتش دیده بر خویش پیچیده و چمن داب را از زمین خیزد
 از افراق سون و نافرمان چنان جلد بدن سوخته و سیاه شد و زمین سوخته و دودها
 گل گل کرده که طبیعت انفسیم از مایوسی علاج آه سر و پا از عجم نافرمان
 بیضه ماهی پروانه بر می آید و از نور التهاب سرطان نهی سمنند زخمی زاید در
 بزرگ اشجار که به طور شگوفه ریختن اخگر و هر خاکی را از برافروختگیها چمن لاله
 بر جهت استوار قطره آبی جگر سوخته دولا ب هر چند صد بار گرد و سیاه می گردد
 اصل و چشم و شش و نیات و برای احتفاظ خود با چشم سوختن شش با عود و اسکا
 قدیم چاه بد را میبرد و از و کناره میگرفت بل چون آتش می شد شعله آتشی
 دروشن میشناخت و زنب کرم از آری و حاض از نار چشم شمشک گرد قلمز چشم
 بر و در خیابان بهشت از توده های اخگر مستجد و خاتمه بزرگ کنشست شور شکار
 با شهبای عمارات بر سر دی و کان کرده ز مهر و دمان قهقهه طنز و تعریف می کشد
 و چنین خشبهای کاخ و منظر بیست بنای اساس خرد معماران خنده دندان اینها
 میگوید و حلقه دام هر روزی مانند توری آتش شکار و هر لب می آید آتش آنا آنا آنا

بنازان باران جزو قوامی آتش که تمامی در گرفته بود متاعی دیگر در مکان بود و چون باران
نیلی غیر از آنکشت و سلی جز آنکه در بیست نمود که مانند قیل شهبازی بی محابا جا
دویدی و درشت صحرای مثل آوی این فری و شعله کشیدی از بسکه کافه طپور را از دست
ستونم روح به پرواز درآمده بود طائری عیار از خشم خاشاک سوخته بر روی هوا
به جوی افراشت و بیج چار پای نه بود که مانند پلنگ هزاره غ سیاه بر بدن
خود میداشت و طائوس ادایهای طاعتی بر و پال آتشکار و طوطی را از منقار
عجب طایفه فروخته کرده و پندار یکبار از آتش خواری سیر شده بود و هر کس بر
سنگ آتشبار میباری از کارگاه امداد فریاد رس حالت مضیبت که آتش را
بر خلیل که کشتان ساخته بود لشکری از رنگیان سیاه در سینه که به تیر باران
باران لباشان شعله را با گل اپنا نشاند غرض که آخر کار آچنان کارزار تنگ شد
که گاهی در تنه سنگ پنهان میگشت گاهی از قبه قندیل حرم پناه میجست آتش جو
خورده بدر رفت شعله خاک نداشت نشست آتش که هوانع البلیا و و با طیات
تا بود آب سرد آتش را و قناریها غدا آتش را و عوایم در هوا
مفاد ضمیر میسر آتش آتش عروفا بعد اصحاب
بر این دو چاک شعله نهدن مستمرا عذر این متنی که
نسخه افسرانی میگوید موصوف که نزد منشی بهر
بود که شد و بهم به تفریحی شادمان حضرت صاحب قندیل
ایل یقین در ظلمه العالی که است نامش شش شش چون شش چشم نریش
ربا و آفتاب و آتش ضحیا از اینه اش چهره تا بود و بود و مسعود و نواز شها
بیکران فرمود از مصایب ماتم جان کاه نا قه حضرت پیش قدم شد
مغفور چه عسر من نماید که چه حال است گذشت همیشه

بردم می نهادند باندیشه تصویرش خاتم روی مانی ز چون سنگ لایستی موتی
بدن خاسته و از عجز بیان توصیف کمالش قلم بدیع رقم دیران غدر خنای طبی
خواست و گوشت صبر برگ سوسن حلقه بگوشش رنگ پرده در خلوت سرای بیرون
صفاخ فروخته و تعریف این کان تا کیت را کلب گوهر سلک بر روی پرده گو
بهانی فرشته شک کز نازکها و پلنگ کز باخته و آغشته و در میان باغها و گلها
پیش و در ترنج و بلبل و شیرین از زبان بیرون خرام و در چشمش کاش خضاب
حیرت از سبیل بلبل اجل شربت الفت را جام حلقه دم چو کان کوی بهجت آ
غضنفر بر باغ سلک خورشید عقد که خنده دندان تناسیب اعضا و اعتدال
ترکیب اجزا فراخی سینه تشویه تنگی کمر اکنس و تنیدی جلادت را ملاجیت الفت
تعديل غزالان در عشقش او اکتب بهر سیده و سنگ لیلی در شوقش مجنون گردید
نشبناچون عشاق بخواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن بوستان سیاح بایست
در گفتار بیت رشته در گردنم انگشته و می بر دهر جا که خاطر خواه او در
اسپای ابلق فرخا سپای ابلق شخمم تماشاگاه هم آغوشی صبح باشام شیر
حرکتش و خرم کویان تند و تیز تر از تشنیه و یان از اختلاط سفیدی او
باسپای بیخوف را خار خار در دوزخ و از ارتباط سیاهی او با سفیدی شب
منفصل مانند دانه سیلهانی شایسته گردانیدن نسای سواد و بیاضش چشم
قطعه خوش نویسان سرشودیدن در شوقش را از باد و من بین بانه و آید
نازکش از موج مایه بواتانازیان یا ل مشکینش با طره حور بسز زلف سخن اندوده
سنبل و شش رونی است غبار بلال از صفویها طر بر افشانه در طی عرصه و
نقدید او صافش اگر سینه قلم را عندلنگ آگ سیاه داد و درم فروختن و
از فضل و آتش بودن اضطراب شوق در گام نخستین از یابی اقامه

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در مبارکباد پالکی چهار دوازده نواب صفت الد و لینه
 بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف اسرار علی
 یلینو کسید بعلاقه تنیت نگاری عطای بی پالکی چهار دار خامه را ما بنید
 تحت روان از شادی پانزین می آید و نامی چون چتری پیچیده خود را آید
 کشایش میباید از سر بی و دم بهار زوم اگر خوب خشک که در بند است
 سر سبز شود و بجایست بلکه از خرمی پشت دوتای بانس اسرار در درج
 تا تو گنجه بروی پالکی گشت صاحب پایه و صافی که پالکی پس کرد
 به بانس چهار توبس قریح و کس راه و مهر آراسته و چتری گلد و شمشیرت را
 به چهار خطوط شعاعی پیرایه بدراج رفیع و مراتب علییه سلفی حاسد اندر او
 دوش که باران سیاه گردانده و در قفسه رسید حنا حنای مضامین نگین است
 صرف نگار دست پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین نگ نگ دعا
 میریزد که قدری اوراق حنای سبزه که در مقابل آن خط سبز و لهر آن سبزه بگیا
 و قیمت هر برگش اسوشن مرد وانی بیعانه بدیهه حنای سبزه طرح با
 بود چون سبزه گلگون پیچیده عنایت شده بود از عجز ادای تو صفتش
 برگه سبزه خنایسته معطل و بیکار است و در قدیم شکرش است
 ایستادن هر اوردن اوانع برل خوشدلی نیست و در سبزه جهان
 پانچین سید بند و ق که جوایه علیخان بهادر رسید
 عنایت کرده بودند حکم آند از معرکه گرم سلامت پلچر بیاید
 مراد آغشته خامه از سه پایه انال گلوله انداز نقاط امتحانست باشد
 سه نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بند و عنایت شریف که
 مثل کس در آید و رنگ نباشد شیشه و در آید و صیقلی سرد گردانند و رنگ آید

در مبارکباد پالکی چهار دوازده نواب صفت الد و لینه
 بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف اسرار علی
 یلینو کسید بعلاقه تنیت نگاری عطای بی پالکی چهار دار خامه را ما بنید
 تحت روان از شادی پانزین می آید و نامی چون چتری پیچیده خود را آید
 کشایش میباید از سر بی و دم بهار زوم اگر خوب خشک که در بند است
 سر سبز شود و بجایست بلکه از خرمی پشت دوتای بانس اسرار در درج
 تا تو گنجه بروی پالکی گشت صاحب پایه و صافی که پالکی پس کرد
 به بانس چهار توبس قریح و کس راه و مهر آراسته و چتری گلد و شمشیرت را
 به چهار خطوط شعاعی پیرایه بدراج رفیع و مراتب علییه سلفی حاسد اندر او
 دوش که باران سیاه گردانده و در قفسه رسید حنا حنای مضامین نگین است
 صرف نگار دست پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین نگ نگ دعا
 میریزد که قدری اوراق حنای سبزه که در مقابل آن خط سبز و لهر آن سبزه بگیا
 و قیمت هر برگش اسوشن مرد وانی بیعانه بدیهه حنای سبزه طرح با
 بود چون سبزه گلگون پیچیده عنایت شده بود از عجز ادای تو صفتش
 برگه سبزه خنایسته معطل و بیکار است و در قدیم شکرش است
 ایستادن هر اوردن اوانع برل خوشدلی نیست و در سبزه جهان
 پانچین سید بند و ق که جوایه علیخان بهادر رسید
 عنایت کرده بودند حکم آند از معرکه گرم سلامت پلچر بیاید
 مراد آغشته خامه از سه پایه انال گلوله انداز نقاط امتحانست باشد
 سه نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بند و عنایت شریف که
 مثل کس در آید و رنگ نباشد شیشه و در آید و صیقلی سرد گردانند و رنگ آید

در نگاه تماشاگران را به کیفیت زینتی شلخ گل سانید ز بی مشعبه که گاهی چون
 قاشقان شعله خورشید چشمت سر به آلوده پال باروت اند و زنده مردا گشتی گردین
 افراخته وز بانی مانند عشاق سوخته و درون از تاثیر لعلهای آتشین عالمی را از یاد
 تراکت طبعش نیست که بیک پالایه چنان میست است که همیشه بر دوش
 و در هر حال طبعش بر تبه که طوبی و طایین پای او را بر سر خود در استوار
 نال پیشانی که از خزان از زبان بر می آید و کنده ناتراشیده است که سر که کنده
 سراجی استاید بر گمان یبایش که مسی باروت مالیده که ز خون عدالت
 پاکش بر سر خنجر و دمام سوخته دل گشتاخی لب پالایش ابوسه دلو که بر تعلق
 جرم بی ادبی آتش بر شرفیاده طرفه خیاطیست که بدو خنجر فتوح فتح که و سپور
 با خود بیدارد و یا آستین موسویست که بد میضای شعله از خود بیرون آرد آینه
 بند نباشد خود چون برق بر سیاهی صفت شمنان می ریزد و با آنکه سر می بار
 در گلویش میکشد چون در اسر فیل شور قیامت می انگیزد و کند و دار و اند
 پیاله دمام که تا گردول نایدش ز بختی و وادای شکر این حسان نند گوئی
 سحر و خنجر خاکساری میسپارم و لبان گیس بر دوش تسلیم میگزارم حفظ

این روزی همیشه دیدبان بود و در هر سووم بنایع و بهای
 شیخ باقر علی نقاب کشای عراس معنی درج حضرت امام جواد
 و عند ایف جادو و نای شایسته خدائی بگهای تراکت برار مضامین
 رنگین آنکه در جنب ذوق رای میرش مهر جانتاب شراری و در واد و
 و مذاق خط خوش طائر نگاه اولی الا این بار ادنی شکلی پیوسته از شکر شکر
 چون که میسر شد این گام و همواره از خاک سر نیز جوی مینائی صنها
 وصول مطالب در هر حال در دست که در اندک و

این روزی همیشه دیدبان بود و در هر سووم بنایع و بهای
 شیخ باقر علی نقاب کشای عراس معنی درج حضرت امام جواد
 و عند ایف جادو و نای شایسته خدائی بگهای تراکت برار مضامین
 رنگین آنکه در جنب ذوق رای میرش مهر جانتاب شراری و در واد و
 و مذاق خط خوش طائر نگاه اولی الا این بار ادنی شکلی پیوسته از شکر شکر
 چون که میسر شد این گام و همواره از خاک سر نیز جوی مینائی صنها
 وصول مطالب در هر حال در دست که در اندک و

له عقل علی مناصب آن والا مناقب نیا وخته مانند شلخ بی شکستگی و مضرا
 زبانی که از تار انفاس سراسر سپان نعمت و شنائی آفند شناس هر دو بخش خیر و نیک
 خار خشک سوخته در سخن گمان نشستی را با سخن ملک و مبر و از خلق و وزاری و باری
 اگر ماند بقراری از دست بگرد و بدنهال تو نشایم مگر برای چه روز آخاکه بخی
 از پیا افتاده که چون نشستی هم یک هم راه بدنهال محل نموده خاکش را بر زمین ریخت
 بجاک برابر نگردیده از یاد جرس و گنبد است که کالیف محنت و پستی است سفر چنان
 مالا این تر است از تصور عرض حق آن بان جان نزار که است لطافت که
 پاکش را باب چشمه صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که باده پیکان است از خوش
 توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادیخ براحت و معاوضه که بت غریب بعیش
 عشرت نظر بر کرم و اهب الموایب بسیار سهل است و بغایت آسان است
 علی کل شیء قدر از بهنگامیکه سلطان عالم شیخ تقاضی پذیرد از دار السلطنت دید
 خیر آن عظم جان ساخته و ظل شوکت بر سر بر سواد می ل نیاز انشا انداخته داعی
 درون کس آن طاووس است فروجه جبین تحریک نفس سپرده تا کسر عمرش عار
 و لا رایش نتواند نشسته و طپیدن ل بیتاب را نوست و بیت نوازی شاد
 تا سبک او بخت صفت اندوه را بر هم تواند شکست و بیت دل جان شیرگاه یا
 خواه ایجا و خواه آنجا من بیری که از خود می بردی از نگاه آنجا آمد فصل بهار
 طرف بهنگامه برپا ساخته که گل لاله بسان هدی بازاران رنگین سپهرین و دوغ
 سیاه بردا من از زیر زمین می آید و قطرات شبنم بر عذار شادمان جبین
 هم رنگ نموده طاق میناید نرسد بچکاری از مودین ظلم و ساغر نیک زعفران
 در دست و قدمهای غیر رنگ لبر زینت حین شل اندک که بکساده شکست لب
 همجو را که از طبع شفق قیاس سر شک را بچکاری فرو

[illegible]

[illegible][illegible]

۵۰
 مزه یافتگان شربت دیدار کی تکرار تا ابد بگذشت لب خویش کمیدن گرفتار
 آن پری در پرده شده مخو تا شایم بنور آن قدر از خوشبین فتم که می یم
 آری نفس تنوخه صحرائی بی انتهای آن در امان بری گرفتار قمارهای
 غبار جبار بخودی معلوم و عنان گریخته ببال بوی گل و یخ و جز
 آغوش بی آرام معانی مستعجبی مستمع نیر کاغذی در
 طلافانی نازم نقطهای زر بروی کاغذ نامه که از دایمهای آتشین
 دل پدید آید نازه گل گلبن سیراب جو و شیرین شکر مروت و مهر آبی
 سلامت نگارین نیست که مردانه اش چون شوخی چشم پری شربت آبل
 ربانی و شگفتگی لفظ معنی شنگ فصل بهار کمال عیار جنون فزانی بود از پری
 عبارت پنجه حواس خسته را خاند و دودیشتری فصاحت مذاق ادراک اشک
 ساخت در ادای شکر یاد فرمایا ساعی چون لعل نیکو یان سپین از پری
 میساید و زمانی شان آسان از زبان از دین زبیری آید بی مهابرت افشوده
 در کام مرغی که خیر از شهد هم کلامی رخت ادا با بیرون تواند برد و ساقی مفار
 صاف انتظار در ساعی چشم پر نساخته که حدوت حدیث معنی هم نیست آلود
 جگر از آب تواند شمرده عمر باشد که زو صلیتم بیادت هر سند چه توان
 بقاصد تنی ضعیفی ایمنیت و تمهیت غنیمت نوشتم بعد حمد
 آفرینی که خطیب ناطقه تا خطبه تنابی العباد ملکات تو صیفش زبان کشتاد
 نخستین سر غرور بر زبان می رانمند منبر بر پایی خود نهاده روزه داران
 شوش که باه سحر در ساخته بود که باع نعیم اسقط صوم انتظار می بیند
 بشیر مال صبح عید که از تیجه خورشید گشس گردیده که التفات فروی از
 در جافه بخندان دلبران دلخواه زینان زلف دها و خنده نامصطیان گاه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و ضوی تازه ساخته به محراب خم ابرو صف نماز تواند نشست بر گرداگرد ترج
غیب سیدی قمان عتاب لب از خط مشکین چار بست لطیفی گنجان گردانیده
تا نو آموزان صیام تقوی بغایت بلند به صبری روزی پیر نیز با سانی توان
نشست ثابت قدمان استعرا قشون و قیام تا یوم القیام مانند سروان
ستاد از آواز اندوتن بر لوح دادگان شتیا قشون رنگ کمال ماه و سال
بقیام کارنامه به نسخه پیش افتاده نیاول شاد و خجسته نماز چکانه از سر سر و
قبول اندیم رسم خاناندی عید مشغول ضوی است از بهستی خود شستون قیام از
سرجان چاکستان بهرسان اگر بایانی مسجد ارادت از ررداری سجده سر
پیشکش ساختن بر کعبه سر بهشت پای خجالت و تقصیر و خشن است اگر نماز
واجب شریعت محبت میگذری کدام روز دست عابر آسمان افراختی که دروا
فیض قبول ابروی خود وانه ساختی و چه شب شمع گردان سر شمشوق گردید
که صبح عقد مرورید گوی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانه این
موزن سفیدش صبح را عمارت درین رشید بر سر و از آرایش گری مشاط حساب
شاید ایامان اجاریب اصول اربعه در مخفی نامده خامه را بخوان گشتی سخن گام
افطار صوم سلوک سیده اگر سفیدی قرطاس اصبح عره شوال وانه شمع
شکرت بان خود را الضیاع پذیر رنگ پان گرداند و از بسیار خواری سرا
ما دارم که دوات فی دستاری انا مل قدم از جابجیاندی است جبهه قدم
یمنت لزوم روز اول فور عید سعید شربت نوید و کلمه میدلم بری با انار شین
عید گاه چنین حکیم تحمل کاشانی سینه را گشتانید اند و شاهان چین به آهنگ خبر
سر بهشت ترین خود را گردانیده لاله بر این چشم نیم نیست نرس سر مه
داغ را در حلقه نیا قوت جادوده و شاه پنهان خبر روشن گلبان از گل سرخ

[illegible]

بهر بسته و اندر گل طره مقدس بران نهاده خطیبان طیور بر منابر شجر خوشان
 خطبه خوانی و تجرک نسیم نو نهالان با هر گره آغوش کشای معانقه جسمانی ام
 و کانت طباخان گرم است و روزگار مساجد و بطلو ایان چرب نرم چه بهر
 از بشت سرج و سفید گردیده و از آتش شوق رسته بجا بزرگ نارسا زنده
 ریزی طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشاره ابر و نمودار و فدا
 از پیش تو بچو شیر کشوده علو امی حبشی سپیده ایست شیرین دلگیر
 مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاص عام نشسته بیان را محزون
 سودای خود ساخته بلال ناخن عجیب جلوه داده تا عقده مصوم را از ناخول
 زمان تواند کشود و یا مصقله نورانی در آورده که زنگ گفت صائمان از پیش
 خاطر تواند زد و تو نیکیها از جام شراب پاد در گاب دایع نهاده و گرسنگیها از اعدا
 محل دیگر غم سفر در سر افتاده تا به آنچه تار در کاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آموذ
 نان آیره بسوز ترانه های نکین نگ سوز پاندان بکا تا شاد بخمور نرم بهر
 گلگون ییره را در آغوش داده و مینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام زنگ کفر از
 گلوی خویش بکشاده و مرغیله بیاخ سیمین نشسته سنان ششدر جگر شکسته و نا
 بشناوری و عین بزم رسیده بر تابدیم کباب گردیده ام و شملی خالی غیر از خم تر
 بنظر نمی آید و لب خشک بخرب بام به اگر عید بشیده زود فوج جهان را به طرب در
 سر افتاده و جوان را به تنم قصیده از قصاید واضح خواهد شد به آفتاب حسن
 پس مرزا کاظم لکنوی تا آفرید ذات ترا آفرید گار ناز و زلفش
 و در صید هر طوبی یا شمع درخشانده انجمن حساب آتالی با غاص صاحب و تب
 مد ظله العالی بدر شایم اخلاقی آن ششدر شش فاق انفاست صفا از لوی
 و دم بهر آرم و در عالم حبش بهر تصور بهار اشتاق دو صفت از سرسبادی گرم

بهر بسته و اندر گل طره مقدس بران نهاده خطیبان طیور بر منابر شجر خوشان
 خطبه خوانی و تجرک نسیم نو نهالان با هر گره آغوش کشای معانقه جسمانی ام
 و کانت طباخان گرم است و روزگار مساجد و بطلو ایان چرب نرم چه بهر
 از بشت سرج و سفید گردیده و از آتش شوق رسته بجا بزرگ نارسا زنده
 ریزی طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشاره ابر و نمودار و فدا
 از پیش تو بچو شیر کشوده علو امی حبشی سپیده ایست شیرین دلگیر
 مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاص عام نشسته بیان را محزون
 سودای خود ساخته بلال ناخن عجیب جلوه داده تا عقده مصوم را از ناخول
 زمان تواند کشود و یا مصقله نورانی در آورده که زنگ گفت صائمان از پیش
 خاطر تواند زد و تو نیکیها از جام شراب پاد در گاب دایع نهاده و گرسنگیها از اعدا
 محل دیگر غم سفر در سر افتاده تا به آنچه تار در کاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آموذ
 نان آیره بسوز ترانه های نکین نگ سوز پاندان بکا تا شاد بخمور نرم بهر
 گلگون ییره را در آغوش داده و مینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام زنگ کفر از
 گلوی خویش بکشاده و مرغیله بیاخ سیمین نشسته سنان ششدر جگر شکسته و نا
 بشناوری و عین بزم رسیده بر تابدیم کباب گردیده ام و شملی خالی غیر از خم تر
 بنظر نمی آید و لب خشک بخرب بام به اگر عید بشیده زود فوج جهان را به طرب در
 سر افتاده و جوان را به تنم قصیده از قصاید واضح خواهد شد به آفتاب حسن
 پس مرزا کاظم لکنوی تا آفرید ذات ترا آفرید گار ناز و زلفش
 و در صید هر طوبی یا شمع درخشانده انجمن حساب آتالی با غاص صاحب و تب
 مد ظله العالی بدر شایم اخلاقی آن ششدر شش فاق انفاست صفا از لوی
 و دم بهر آرم و در عالم حبش بهر تصور بهار اشتاق دو صفت از سرسبادی گرم

[illegible]

بر چرخ روز جان افشانی پروانه نیست و اما بشرطی که در تلاش لازم از طریقه
و با انگشت نایل سر بر شیر بلند و کم لازم بیابان مری صحرا سیاهی و طلب مقصود نماید
نشود و تواتر اضافات و تسکین است و زنجیر باسی و نیست بر چند بار درین
بنای سر خوشماست لغات را با کمال استعمال سنگ راه روشن نیست
پیدا کرد که از این فادت بر چیده آید بجا عرض داشت جواهر علیخان
بنو ابی صفت الدوله در از سال انبه بنان نور سیده ابنه
از و تیکه از مینا شلج برآمده اند به عای حصول حلاوت دولت حضور سر با
نیاز بر مینا عجز و خاکساری گذاشته بودند تا حال رحله پال آتش شوق باخوش
و گذشته حالا که از تاب انتظار و لهای هر یک گذاشته و طول مهاجرت یک
وروی اینها زد ساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض نوانی
محل آرائی هنگی شده پروش که طایف بگراسی حضور شده اند تو فکمه هرگاه
سر انگشت ملازمان که از کار فرو بسته اینها بکشاید از خوشی شیره اینها از توت
بر آید دل گذاشته و رنگ رومهر لب و دهر ز حال خوشگان نشان آ
در تکرار مصطلحات منطق قبلیه حقیقت و مجاز سلامت سم ادب که
خاصه این حقیقت است و لازم ذات بل از ادبیات است بنوعیکه مساوی
آن تصور نباید و زیاده بران مبانی تصدیق نماید بهوم خلوص و خلوص
مودی میگردد و بنیجه تسلیم ادب را کلیات منطبق سعادت میداند و الا
بماطف عام معنون برافت خاص و چون که تعریف آن حد قیاس نیست
مستخرج نباید تحصیل و دریافت با ایمان حکم را کتب معقول هیچ جنس
فصل است معقول نیست و واضح و گیر میدانند که چه مسامحی بقیاس بجا می آید
بر غافل نفرماند که وضع بنده نیست بجهت برادر بنیاد دلیل از حد و تندی بخیر است

[illegible]

ناخن خار خار فکر بگیسره ناخن زنی داغگار دست پر دار نیست و داد می که نوا می
استحکام سرشته روزگار گسای سامعه نوازی نمیکند رشته جان برنگ رشته
ملاده تایدیه در حجاب گرفتار به تو خیم این مرده اوراق خاطر پریشان را بشیله
جمعیت و سکین ساند و ^{در حال} مشغول بیا و گرامی اندر زیاده بیا و
به نواست منیر الدیجان گویا موی و کهنی از طرف شاه مد
نوشته بعد بهید محمد قیومی که در شوش کلی مشکک از نو قلمونی افرا
مستقار و دلق مرغ پوشیده و صوفی حدوث بد کرش از گردش نگ حواد
بسیج گردانی دوام نوشته مشهور ای خالق کشای نوا بصاحب معلی مناد
با و صیحه نگارین نمیشه حقیقت نصین به جوب عنبرین نقاط مشکین از الیه
ضعف القلب هجوری داد فرح از لای و نشاط پیرانی داد و معراج رفت منضا
مشعش های فهم و عقل را شرم ساز ترانه سبحان الی اسری بعبده آقا
از استاد دخی که تعلق خاطر بان مدخلی نداشت در توضیح و تشریح و صف
رذاقیت حواد و افرا لوط و قیاض واسع الا لاکه لالی ابدار استعارات غریب
و جواهر زوایر تشبیهات عجیب در سلاک تحریر کشیده اند خالی از افاده بدیهه
نیست چه که آبی علوی افلاک را در سعی ترو و شمای روزی عرق آلود
کو اکب بر آمدن و اقبالت سفل را در طی منازل مراتب استیالات ایام
بودن محض پرورش و ترتیب تاج و موالید معصود است و الا لاجل الکمال
و اجب من جمیع اجهات را ازینها چه بود و وسعت قطع انفاس قبل از
تمام تکون چنین قوت مولده را در ندادی مرتضیات سر گرم تو نیست
و هنوز زلفار غنچه دانسته که دیانه ششم هم ساتیده نور چکان شیرین
بشکر سمان لب لعل راه نموده و آهوی چشم دلیران را که با

[illegible]

[illegible][illegible]

صیقل آینه مراد است خوشحال سرستان مضطرب رضا و تسلیم گریز
فکری گردش جام طرب تصور مینماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایفک گراش
مینماید از ناله خوف و کله کله بجز آن پال گوهران چون آب گوهر از بنا
حوادث نجیبش آینه شیشه همان در عین خار خار لب خنده اینست
میگشایند شمع لاله با وزیدن سحر صحر خاموش نیسازد و لاله شمع را
فضل خزان از پانی اندازد و جلیسم علی الاطلاق بحفاظت اصحت فضل آ
عروض عیشی استقامتی و لطف کج فیهی محفوظ دارد و رقص و صفت
گلهای نیل که بدوستی فرستاده گلدسته بند ریاحین که غنچه های یاقوت
نوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر بهلوی هم چیده شاخسارامانی و آبا
آن نونهال چمن و لوت و اقبال را گل افشان مرادات بلند دارد و امر و
سیرین بران گلهای نیل از غرور اعصان گلبن سرسبز و کشیده بزبان
حال میگفتند در بیاض وراق اوراق بیاض خود اشعار سیراب رولج فرا
ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از آن بوی برگیرد و گلهای آبدار را در خاک
زمردین نشانیده ایم که شناسی که از فیض گاه قبوش گوهر تعداد آب
رنگی پذیرد و بر قله های خوش از سبزی برگ بسته تراشیده چسباید و هم خوش
مذاقی میخواهم که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهده ما بکام و دبان
افشاند و بر رنگ سیران کلاه سبز بر سر سفیده گذاشته ایم جوانی سعادت تو اما
میپایید که از انفاس مشکین مانع یک ختن عطر و اسنان خود اندیشیدم که
چون مبداء فیاض هیچ مستحق را از آنچه لایق حال اوست محروم نگذاشته
اینهار را بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین از روی خویش شوند اگر بر تیره قبو
موصول شوند بنده گل گل خواهد شگفت و نه بهر حق اندر زنده است

[illegible]

حروف در قطعه صفحه نامه برای اثبات معانی اختصاص بعضی خرم مراد
اند و خنکان فرعه سیلاب حضور و سرسبزی پذیرندگان سیلاب عنایات نور
میرسانند که در باب ترو و دیهات و تکیه زیریاعات که ارتقام پذیرفته بود از طرف ترو
مردی بخاطر تقصد ماثر راه نیابد که تجویز تقصیر در خدمت علی نعمتان کار به بخان
اگر مضمون لدنیامزعه الآخرة را در نظر داشته بعرق نشانی سعی تخم ریزی سعادت
در سر زمین محبت نتوان نمود و از کشته حسن عمل چه باید درود و مرزعه آرای مرگ
که در غبار سیاهی شب تخم کو اکب افشاند و با بیاری مطر تگوبین در غار روزگار
گیاه خملوط شعاعی برد مانده و آنه خال تبار از سبزه مخط نشو و نما از زانی داشته و
ببین سقایات بحر احسان تخم مرغی که عشاق کاه آه جگر کاه سر برافراشته و مطلع
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خالی سبزه هزار دانه در بطن پنهان ارد و تا و
روزی خواران بهرسانند و از فرط قلبه کشی قطعات آراضی هم رنگ کاغذ مسطره
سپرده تا رقم جود و افضال بخوای و فائزین آیه فی الارض الا علی الله عز و جل
برایت ارزاق خلایق بران بگرداند بهر بقعه از تخمین تخم بصورت آینه جوهر و از سر
امید که در تی رو نماید و بهر سرزمینی از دانه های کاشته صوفیایان بهر رسانیده حاصل
که حاصل از بی هزار فزاید گاو و ان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین گردد
و در قمار اند ملک باوصف اقامت بر سطح فوقانی مانند گاو زمین برداشتن
تو خلی در کار تخم بخر تخم مرغ بخوابد بود که در زیر زمین آشته باشد و آنه بغیر از او
نخچه بصورتی آید که نه کاشته باشد جنس شالی نه بدان مقدار معین
کاشت نه آید که سراج جنس شالی به کشمیر به کشمیر محمول آن رسید
مهرت به تصور نتواند انکاشت و کندم بخندان افشاند
که نوع آدم فواید بهشت را یک جو قیمت انتفاع آن

۸۸
 نتواند پیدا شد چنانچه منطقی هم اگر از هم جنسی تا جنس درین فصل مبرور شود
 بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی صاحب گنجینه بی در
 گلو و ریش سفید بارانش بر و باشد میباید که انفس با موافق کلمه رقم باذن
 در دیده این همه خاک نشینان بر زمین آرمیده را روح نباتی بخشیده بهر آن
 زبان سبزه حمد گذار شکرا حسان ایزد نماید با ناکشتمان خطوط مطرب نقاب حجاب
 زمین از روی این پردگیان جفا بخشاید رفته بحلیه فطانت آیات
 میز نو آب رسید سر به حکیم صاحب چشم و چراغ آید و دانش پیش
 از بتان چشم نگاه استناد داریم ماه سره داری و نظر از آن پیدا داریم
 سر به عنایت شریف که تاب غیر تش غبار خیا و بایز در خال نشانده و از
 رشک کجمله اش نه با قوت ناز داغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظار
 که شعاع نظر آیام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بنور مینو و طائر نگاه از فیض
 ناتوانی و شکسته پانی که قرار صلقه دام عینک بود و پنهانی که از کس چشم داشت
 بنور چشم گذاشت و زبان نه را چشم روشنی با صره انباشت در تخلیق جلای
 نور نگاه بر تبه داد کجای سازی نداده که در دوش اکیرا عظیم لباس خاکی ساری
 و در تقویت طبقات چشم بدرجه موثر نیفتاده که مردم دیده به چشمش زمرده
 شبکیه ای تا فرزند کمال و زگار با مید برایش بر چند سر به سیاهی شب و روز
 با مر و آید انجم در صفا یه زمره دین چرخ انداخته مهره قرمز از سرعت حرکت
 معطل نگذارد و از بهفت پرده افلاک چپته بر آرد ابل نظر از او چشم که میباید
 و نوری نگاه از جبهتش گریز یا اگر غدر خموشی که خاصه دست بفریاد ناشر
 کالان سخن بفرساید از رشک کلک و دوات میل و سوسه و اس چاه افکار
 سرشار که نمی کشید بر طبق ارشاد قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

با جنس
 منطقی
 حکم را
 چشم که
 داشت
 چو چو
 و گاه
 گفت
 فسی
 گندم
 با
 نیلگون
 اندای
 و این
 عیسی
 کردن
 به نور
 خدای
 دارد
 شکسته
 باشد
 و
 بر
 سوزن

[illegible]

لا بد من
توليد
بالفتح
منها
التي هي
بما يشي
منها

معنی سب
یعنی سب
سب

نیایات و جود
فولمخ جلدی
فولمخ و نور
فولمخ و نور

جلد ۱
بخش نخستین
ابوبار احمد
ایفونیان
۱۳۰۵

افسون کن
ای بانیده کن
موسیقی را
موسیقی را
موسیقی را

[illegible]

1846

هزاران گهر قیمتی و دانه در وجه بهایش از کسبه بیرون انداخت ای تاکه بیاض
 سفید از دیدن کس بر سر سفید صبح زایل گردد حاسد آن نه است نشود
 ویدوی مانند گل سیاه در قه در میسید بیاض و علیخان
 مینویسد ای گلشن از بهار جان تو سینه با بهر گل اطباء
 نامت سفینه با شیرازه پیری مجموعه کائنات که بیاض صبح را به سر لاج
 زترین آفتاب وجود لنگارین خطوط شغاعی آراسته و صفحه وجود را بر ما
 عناصر و نباتات موالید و سگانه پیراسته اوراق لیالی و ایام نشو و نما بدست
 پرتار زندگانی خضر شیراز جمعیت دوام بخشد و بیاض مثل بر شتاب نظر و
 مرزا طاهر و حیدر که اوراش برنگ اسراف گل نشین زده در افشانی و کفایت
 سیه بهار بر قوش سرخوشی فروش باده ریخی بود و حصول مستی
 و حاجت قرانی داد و اگردن آن در فردوس وی مطالعه کشا و تریج جلد
 صفر کن بلخی غما و جدوش مثل خط سحر پوش با سواد خطش درنگ ابر
 بهار و از جدول طلایی در شیدن بر قش پدیدار هر صفحه اش جمعی است و لکشا
 که یک طیف گنبدی بر حیوانات شجر لاله زار است بخران یکجا نباز سطور
 عینین انبوهی در حان فرمان هر درشن بخشی است جان تماشا که از ساعه رسا
 دو آفرینش سحرانی است و از خوابیده و از نشسته حب فیون نقاط قاف
 مانند بر پایان بر یکایان خمار کشیده غزلهای بهر سوز و گداز که افسون خون
 گلی بهار مانده که از تائید سریش فراق چاک گریبان بین المصعین نو دارد
 سواد بهینه و خدای از کثرت معانی روشن غنای شب تلخی آشکار و صفت
 و باقی این نقش سطر مصرعهای سنجیده صبر بر طوطی خانه هم صفت لایان رودیده
 ابرار و این چنین و بنویس سطر را حاکمان واک سواد نظر بازی و شبانه معانی و مین

باقی این نقش سطر مصرعهای سنجیده صبر بر طوطی خانه هم صفت لایان رودیده
 ابرار و این چنین و بنویس سطر را حاکمان واک سواد نظر بازی و شبانه معانی و مین
 باقی این نقش سطر مصرعهای سنجیده صبر بر طوطی خانه هم صفت لایان رودیده
 ابرار و این چنین و بنویس سطر را حاکمان واک سواد نظر بازی و شبانه معانی و مین
 باقی این نقش سطر مصرعهای سنجیده صبر بر طوطی خانه هم صفت لایان رودیده
 ابرار و این چنین و بنویس سطر را حاکمان واک سواد نظر بازی و شبانه معانی و مین

از خط و محال خط و نقطه در جلوه طرازی بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاض
گردن از موبار یک در عهدش تیره بیاض صبح نوروز بر تیره بیاض دیده نزد یک است
است که نا آشنای بجز سخن در سبت پذیرده اش سیدین محبان هرورش مثل پاره
با و بان مجذب نسیم را در اشتغال در ادای شکر این عنایت مانند صفحہ جدول
محلقه نگویشم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض و شش شود
و از عرض غلام رسول کلا نوت که از منشی نویسانند
بجو اسر علیخان گذرانیده بنده نواز در پروه نیست که زمانه ناساز
مانند سیاه کشته بنوا ساخته و ناخن فی قرضه این ملک جان را چون ریشو
انداخته گاهی از احتیاج برنگ طبعی زخم بر دست خوابش را ز میبایم و
زمانی چون بل اشک خالی بغیر می آیم درین مقام از فلک نماند
بین این برون مار و نمیدانیم اگر نوازش فرمایند خارج از اینک قتل
کردم نخواهد بود آهی حشین شبانه روزی با عرضداشت مبارک با و عید
بجو اسر علیخان از طرف خود مینویسند جزا عید سعید
که از عموم طرب و انبساط و از ستول عیش و نشاط در عید گاهین از سینه
فروش محل گشوده و سقای سحاب برای و جنوی نماز گزین استیلا گش
آب بردوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه سجده نهاده و خاسته
بر منبر اشجار در خطه خوانی و ساجد بینای می تکرار کجوه قل در کربلای
شاخ بار بار خمیده بر کوع مشغول گردیده بجز یک با و نو نهالان بجز
و از حیای رسم معاف و هم آغوشی مالوف و بخشیدیم پیروز
پیچہ اوراق از زبان بانهار قانون مصافی مصروف سحر و شکران بکند
پاش غنیمت کمال بشنم بروی همدگر می افشانند و سرخ پیرا بستاند ناله

[illegible]

به تقریب تواضع در پیا له یا قوت انهای تهنه پرشته داغ بهر ساینده گریس چون
سوزان چشم پر دوخته و گل سونج مکی اثره را بر آتش قباب گردانیدن موخته
گل موتیا پمانه پزار شیر ساشه بچشم فالوده در دروغی سبز سبزه زار انداخته سعدی شیرازی
ی فرماید سبیل این سبز بر درختان چون جامه عید نیک بختان در ادای شایسته
برنگ بالال عید قامت نیاز در خید نیست به تقدیم لوازم شهنش خامه چون نرنگ
در نغمه کشیدن رقصه و ز طلب اثره و طنبو بهمان نواز او شوا نگیری تمام
شوق فی خامه به سر گردن طنبو است به ترانه ریزی اثره هر حرفی نایب در شور
زبان اظهار ضرب آرایین عاست نوک قلم ناخن مارین صوت و صد که طنبو در
که موفق استدعای سامی برای یک خوشتر است فرستاده بود هرگاه آدم به طلب
دقت فرمودند که هر دو همرا استیاسه کار نوا بصاحب خواب گنج روانه شد چون این صد
تخلیج آهنگ بگوش خورد مانند طنبو انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ اثره چشم
حیرت بر کشادیم یعنی بر آبیای مستعاطنبو آساوست راز نمودن بر خیر عاریت
دائرة و ارا حاطه فرمودن از قانون انصاف بید است از آنجا که درین مقام به تقریب
بیشتر مشقه پیچقی بیان باشد و خوشیان نغمه بدون حلقه هفتم دائرة و کند تار طنبو
لشکاری آیند و دائرة و طنبو چون صفرو الف لذت نشاط را ده چند می افزایند
سبب فتن این هر دو ساز صحبت طرب ناساز است تارهای طنبو پیچوری طنبو در
از غم مفارقت بمنوای خود برنگ مسطری آواز آید که بر سیدن قیبه طنبو در کور را از
دائرة بایر کار سینه رفته روانه فرمایند که نه و در سدر بنهار تا خیر و انبیا در انشت که
در انتظار است در دائرة چشم براه و برنگ طنبو گوشن آوازیم زیاده غریب زو ساز تا
مناسبت در رقصه و دیگر تازه کل نوبت جو خوش نوا عند لیب تو آیدین چمن سخند
چند نوازند و مستمال صاحب کمال آوازین گوپال سلمه الله و الا فضا

[illegible]

لطافت شربت رقیقه که نقاست تماش در طاشن عوی نرا آفت برادران شکر
حرار نمود و لفظهای طلای نرا آفتاش سبلی می داد و رقم را مانند شب سیر
بجز خان شکر که ساینده بر گاه نقاب لقا فدا از چرخش فروز بر آکنده هر نقطه
چون خال لاله بخارا ن موید و رخسار غم فروز کار و انداخت بناحن هر جسم
عقدائی شوار آفتاشی و بستگی پر دامن شوی نگارین سه یار عیان نگار
ز آفتاشان میکل و رو کفاری و ز مهرش سره گون چشم فسون ساز و تر سطرش
کمال شکست انداز و هزاران صفت معشوقی عیش و ذوق یعنی معنی نگار
وضوح معنی از چشم میگوید به مستی لیده لبهاش خالست و نه نامبل و مستم
در جوش و که باشد در و شب روی و آفتاش و شکست چو شکر است و تیره در و
درستی دل محمود و چه بجز کز توت جاد و ادائی و شکن ادا ده حکم مو میکار
مردم هم بدیع رقم شده بود که باستماع احوال و چشمش مال شیتا فی هر سیده و جلال
و طایر از نقش نگاری که هست خلقت و تحسین کند و احوال زشتی های جو
از آنجا که عمر باست که از خطا قدر شناسان کتاب پوست پوشی گرفته و کند و کند
جدول بر میان بستلیات را از فاصله بین مصرعین چاپ که بیان از و در میان
عبارت را از خاک نشینی خط غبار گرد کسا و بر روی کار بعد از این که جماعت
استعداد دارند بر کار تمام عمر بر گرد و سر یک نقطه گردیده و بگفته آن نرسیده و بگفته
خطا با نر و از معنی عاری و شعرش بسان بیت هر دو سرگون قطع شعر مسایری با
این کمال نقصان کمال که حدیث شتائی ایشان یافت کی از جمله آینه بردار
چیرانی شتافت که شهباز و ج دولت اعتبار را بشکار ریشه نی پرو بال معنی میگویند و محبت
افزاست رعنا و رعنا عزت و اقتدار را صید لاج و سر کسین را بکلیکین گاه و چشمش
کشاد و دیدم که آفتاب چو آفتاب چو آفتاب که کرده و میکند خورشید جانتاب با آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱- قوت حاصل
 ۲- فتح اول و ثانی
 ۳- یعنی دیوان
 ۴- در این جانب
 ۵- در این جانب
 ۶- از دزدان
 ۷- قوت حاصل
 ۸- یعنی عالم
 ۹- قوت حاصل
 ۱۰- یعنی عالم
 ۱۱- قوت حاصل
 ۱۲- قوت حاصل
 ۱۳- قوت حاصل
 ۱۴- قوت حاصل
 ۱۵- قوت حاصل
 ۱۶- قوت حاصل
 ۱۷- قوت حاصل
 ۱۸- قوت حاصل
 ۱۹- قوت حاصل
 ۲۰- قوت حاصل
 ۲۱- قوت حاصل
 ۲۲- قوت حاصل
 ۲۳- قوت حاصل
 ۲۴- قوت حاصل
 ۲۵- قوت حاصل
 ۲۶- قوت حاصل
 ۲۷- قوت حاصل
 ۲۸- قوت حاصل
 ۲۹- قوت حاصل
 ۳۰- قوت حاصل
 ۳۱- قوت حاصل
 ۳۲- قوت حاصل
 ۳۳- قوت حاصل
 ۳۴- قوت حاصل
 ۳۵- قوت حاصل
 ۳۶- قوت حاصل
 ۳۷- قوت حاصل
 ۳۸- قوت حاصل
 ۳۹- قوت حاصل
 ۴۰- قوت حاصل
 ۴۱- قوت حاصل
 ۴۲- قوت حاصل
 ۴۳- قوت حاصل
 ۴۴- قوت حاصل
 ۴۵- قوت حاصل
 ۴۶- قوت حاصل
 ۴۷- قوت حاصل
 ۴۸- قوت حاصل
 ۴۹- قوت حاصل
 ۵۰- قوت حاصل
 ۵۱- قوت حاصل
 ۵۲- قوت حاصل
 ۵۳- قوت حاصل
 ۵۴- قوت حاصل
 ۵۵- قوت حاصل
 ۵۶- قوت حاصل
 ۵۷- قوت حاصل
 ۵۸- قوت حاصل
 ۵۹- قوت حاصل
 ۶۰- قوت حاصل
 ۶۱- قوت حاصل
 ۶۲- قوت حاصل
 ۶۳- قوت حاصل
 ۶۴- قوت حاصل
 ۶۵- قوت حاصل
 ۶۶- قوت حاصل
 ۶۷- قوت حاصل
 ۶۸- قوت حاصل
 ۶۹- قوت حاصل
 ۷۰- قوت حاصل
 ۷۱- قوت حاصل
 ۷۲- قوت حاصل
 ۷۳- قوت حاصل
 ۷۴- قوت حاصل
 ۷۵- قوت حاصل
 ۷۶- قوت حاصل
 ۷۷- قوت حاصل
 ۷۸- قوت حاصل
 ۷۹- قوت حاصل
 ۸۰- قوت حاصل
 ۸۱- قوت حاصل
 ۸۲- قوت حاصل
 ۸۳- قوت حاصل
 ۸۴- قوت حاصل
 ۸۵- قوت حاصل
 ۸۶- قوت حاصل
 ۸۷- قوت حاصل
 ۸۸- قوت حاصل
 ۸۹- قوت حاصل
 ۹۰- قوت حاصل
 ۹۱- قوت حاصل
 ۹۲- قوت حاصل
 ۹۳- قوت حاصل
 ۹۴- قوت حاصل
 ۹۵- قوت حاصل
 ۹۶- قوت حاصل
 ۹۷- قوت حاصل
 ۹۸- قوت حاصل
 ۹۹- قوت حاصل
 ۱۰۰- قوت حاصل

نواز خان چیلن کن بسیار گفتش قتل بنده آسانست و او را عادی بود و با
 صف الدوله سلیمان جاوید که ز حدش ستم گرفته فرار آن سرفراز عرصه نصرت
 و آن شهنشاہ مکتوم را شیراز رنگ و دوازدهش در شک و دشمنی بجز برده
 نخل باغ نخلش از تصغیر مینویسد بسدره بر خیزد دارد میدهد بهر سده افلاک
 چه فلوس چه شربت و نیار نهشت اندر طویلده جانش تو روز و شب با بوق سبک قرار
 نفع کفنه بوسه اش نمیشد چشم خوبان اگر بود پماره هر سحر آفتاب بر در او
 طشت طرا و در بهر شمار فیض بخشی که چون گنبد انسان قلم چو آو کوهر
 و اینم دو مطلع دیگر ای ملک از شوق میکنم تکراره ای بحال تو ازل رخسار
 بهمان داده ربونی گلزاره رحمت مشعل در تو شعله شده بر سیخ ثابت سیاه
 جای وب از پرهما باشد رفت روب در ترا در کاره سر بلند و شمشک
 در سینه تو یاسر دارد سپر تو میطشش چیست نیست برمان سستی در کار
 هر که ای قبله دید در گاهست و دیگرش با حیرم کعبه چه کاره بهر نذر تو فیل گرد و نوا
 بست قوس فرخ بجهنم نگاره زلف خوبان بود دوال کاب و گر شوی بهمند ناز
 به نور خوشتر از مرغ خست و آفتابان گشته است لا غور و نه که قدر بر من اگر چه
 و خست خود را طعنه برد و یار شیر و به شود و بنگ شغال و گدزی گدشت بهر
 بهر آستان است عام گوی و بر عدویم نکر و مشکل کاره جان تار و دوزان سا
 بهر چیل شتر تیغ تو خیمه قبله گاه با برم عالی تو میکنم حال خویش انجما
 بهر تحصیل طب و سحر و جادو معقول کرده ام بسیار یک حال نمود و
 و بهر که در آن پیر و ناز و بهر اعضا فلاح آورده کرده ام و مطلق و بیگانه
 و بهر که بهر شفا و ای تو بهر آن خسته و بیمار نفع تریاق گرم جوشی
 و بهر که در آن درج بدارنده عاظم میکنم اکنون و کز ادب نیست گفتن بسیار

کفر و فساد
 جوی و کشتی
 غلبه و تسلیم
 جفا و بیعت
 فتنه و جدل
 عجز و کبر
 استقامت و تسلیم
 انانیت و تواضع
 ستاره و کینه
 سبک و سنگین
 جنت و جهنم
 یاقوت و زبرجد
 عطار و ماه و اندام
 عالم و کیهان
 نام و شرف
 در علم و بی علم
 شمع و کبریا
 معنی و بی معنی
 بهر و بی بهر
 آن و این
 بهر و بی بهر

تا بر آگ بسخت بر خوانند اشک یز آمده است ابر بهار نغمه محفل تو این باشد
 ساقیا گل بسیار و با دانه بیار ز قعه بر آید بحیثیت را می تو بسید راجع
 خورشید شهرت نیسان بطلد ایالی الاله سیار تسلیم و بیست و آراشین ستار افشا
 ساخته بعضی میرساند که باوصف یاد فرمایهای الا ان مطلع تجلی دیدار جملع مرأ
 نیا انست افروخت با نند شمع در گذار از افعال است و از اینک بزرگ غبار و نبال سمند
 اقبال دیده چون گدازه پائمال چو توان کرد سرعت کوچ عنان دولت بگسوی
 گرداند و خاصر بستانش کاروان بدل پر سوز بصطرا می ناکامی اماند پار
 دن چو سحر بخت خال فاده ام سبانه نیکو دیدگار شایسته سا اقا و کی بهر حال
 بهقتضای شوق چون تیر بان پرواز کشیده است و مثل چلچکان پاییز کاب نهاده
 انتظار جواب این صی در میان اسح از دوست یاک اشارت و از ما بسر
 دولت سنگدرو بر حضور روز بار قعه بنام اسما س علیخان ارسال
 آقامه خالصا حیف مهربان مستلا در شرح اگر خوب قلم را چون شاخ بید هزار
 زبان از بدن براید اصلا بسجن نیکو اید و نانه را اگر بزرگ آنچه ورق از نه ورق زاید
 مهر خاموشی از لب نمی کشاید لهذا بطلای به و خشن اصلاح نمود با به کوشش مد عای
 دوام دولت چون ناک همه تن است عایم و انقاس مو دت با سحر خشت
 بزرگ شمیر اخلاق خلعه سا و نانه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر یاد و گیت بوری بی
 و آقامه سیاه قلم که با تخصیص علی مشفق تیار کنیند با دوام اسطح صیقلی خود
 امید بخوار ساینده بودند که به بین قبول نسیف نوی کتاب طرطران توانند
 از هر چه چشم قلم قس ساخته که فیض است شوی گرمی آبی جوشان شن ابر سیم
 اینکه بر گاه قدوم بهار از دم بلده که هنوز نگذاشته که از یاد زور و بخند میگذرد
 نگا داشته بودم چون بالفعل بستاند این مقصد از جمله در مهر ضل وقت

فزونیان
 بافتن ام با جانی
 روی که این جانی
 با ناله جان
 که در قعه
 ۱۲ تا در بسوی
 فاضل این شکر
 ۱۳ به شکر
 کلمات از جانی
 ۱۴ کانیان در جانی
 خود او و فزونی
 روزه شود
 با جانی و ناله
 ۱۵ نوانه
 فاضل قلم
 اینک قلم
 ۱۶ بید
 خوش بید
 ساخته آید
 ۱۷ بوی
 حصول دولت
 ۱۸ بوی
 از او

نمی آید و بسبب کمال ترجیحی که عازم بندگی شده اند از سال داشته یقین است
 که از آن روزی آفتاب حقیقت چشم انگبار مجوری و از نقوش سیاه و چلی گنیت سینه و اندام
 دوری دریافت خواهد نمود و از او موزونیت قطع و شکل آفرین خواهند داد تا آفتاب بزرگ
 اعتبار بلند نماید و چلی بان بجنده طرب بکشاید زاده مسرت بار قعه در جوار
 خط و دستی بار باز صفای ده سینه خلاص خزینه تا در گوش صدای خیر مقدم
 در خروش جهان سلطان جمجاه کشور خونی برای فروش خیل از پیشش ساخته و ستا
 اعلام خوشخام که نگاشتی سرفرازی آن انداخته جدا بخت بلند خرابه که قدم چهار
 غنایته زبان عالم بخت شک گشتش بد و فو خا طالع از چندی در آن که کام
 الزام نماند جبینان جهان مودت نقش لاله و گلشن بیاید ملا ظهوری بد
 عشق آوردنی بجانه ما سر و وقت آشنایه مالو گوید که در فیه شمع مهر و ماه که
 السموات و الارض است که از و قیله مطالعه اشتیاقی نه ایشان چراغ محبت
 روشن آسمانها و زمین در حریم حرم جان افروخته است این بنای کاشا
 نور چشم و چراغ دوده آشنایی در حریم حرم جان افروخته است این بنای کاشا
 خیال چون نوسن خیال برگرد خود طواف کردن مودت غنیمت گوید
 بود و آنکه مرغ دیگر و خوشتر گرم و خیال گشت حق بجانب کرد و خد خود پسندید
 چشمه آنکه چرخ شلم جاد و در قلم چه مضرب جوف مارگ جان ده اند که هنوز غوغا
 غوغا شود از پانی شیند و حیرانم که بسطیر و وسط الفت چه تعویذ افسون بازو
 روح یوانه بسته اند که رنگ گرد باد از بس قصص خطاب یکدم روی سانش
 دلیل اثبات این کلام است که در جواب التفات نامه بقید رقم و آمده بود
 آنروز که از آن طرف یک تک پائی صدی شش خبر خیز و باز این کلمات حسرت حال
 نو و کلامی که از آن طرف یک تک پائی صدی شش خبر خیز و باز این کلمات حسرت حال
 نو و کلامی که از آن طرف یک تک پائی صدی شش خبر خیز و باز این کلمات حسرت حال

ای سنجی که در کمال
نور جلاله کمال
نور بیان کمال
چو با حقیق زین
و بعضی گویند که با حقیق
ظاهر و یقین بخند با حقیق
و نوار کمال و حقیق
آمده است مابین
خاتون خیال فانی
که در آن پیوسته است
صورتها بهای آتش
بگذشتند در آید
آسمان هم هست
توله خیالت حق بجای
یعنی خود خود بخدی
خیال تو مصدق خودی
گر دید چه بود که
خیال نیست از آن
نیک پای ای یک خط
قدم خلاصه این
چو با سبک است
بوی ارم و زار طرب
بی آید
این نوار کمال

خم کاشته بخدمت دسته بندان گلهای نام و بوی سرور گاشتن حضور معروض
 میدارد که درین میان محرومی هر چند بزرگ کاسه طبعی منسوب به از او فرزند
 و ثنا انبار سینه داشت لیکن نه خیمه بر تار ناله نیز و گشت از خلعت آتشکی قاف
 مقام شناسی گوشه بان بر نیارد اگر چه مانند غنچه سر بسته چندین بان سپاس
 در دهن همیآ بود اما مجوز محرک یکی هم نمیشد تا نبندی را نغمه گشتاخی بیانی مشام باز
 ادب بخار چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپهر آید خشت
 کجاست ای عزیزت تلاطم چار موجه نعم ایام بضبط نفس ساعتی پیش نتوانست پروا
 در پیش فلک و داد و دل آب را از آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ
 روی وزگار مانند شکست شیشه دل لب غم فدا در خشت فغانی داده یعنی این غنچه
 نصیب بگر قناری ام حبس آید دانه بدوری هم صفیران جدائی باغ وستانها در
 در گوشه غربت آشیان تعلقی آراسته بود از طباغچه صرصر حوادث شسته علاقه اش در
 و بر زمین بایس و رنجیت وقت آنست که بجز به کند احسان باز بطواف گلزار حضور
 و این مسوخته از آتش غم بر افروخته از دلی چرخ کلفت آرسیده شکلی با اجل میزد
 سر و مهری انقلاب هم سر روی برو میدیده دود از نهادش بر بخت طالعش
 بخاموشی آمخت جای آن دارد که به پروا تو اوار التفات ندهد غم حشره با غم
 محاش گرداندر رقع در رسید گلاب گلاب عنایا
 افزائی قلب و دماغ دست اعجاز کشاد به میامن تحریر تو سلی خامه را به
 تقطیر گلاب خن خن انفاش شکینش کام و دهان به بارش از فیض اندر
 تعریف طاسی رنگ اوراق نشرن مصر مصر کیمت پیر این یوسفی در گلزار
 بر روی جنت نموده افشاند بیدار توان با خن خن زلال مدی غم را
 بطل کند هم نتوان یافت همین که بجهت آب بر عیار او گرد میی

زواج او را هم عیسوی بنده صمیمی بر طیناری فکر گل از باغ مدحش چیدن آ
 نکل تصویر گلاب گرفت است و بنیر وی قوت تقریر شد از وصف شما هم او
 گفتن شایسته بوی گل و ام گسرون و بیاجه کتاب بحسب فراموش
 وزیر اصطفی الدو که غزل خوانی و بدیر بسیار عند لیسان گل مین نگین
 بیانی بختون ایجاد بهار تماشای صنایع و بدائع سخن آفرینی است که بیو
 یکتا پیش هر و بر لب جوا ستاده و در مدرسه گلشن بست نو خیران گلبن از سفینه
 اشعار داده بر ریاض از خطوط الشعاع مستطوره صبح مطلع آفتاب شکا
 در اشعار و قیام هر ویان از فرق چه فرق بین السطور گذار شده صحرای بلند قاف
 سبی قدان به و نص صفتی تیغ بر کمر بسته از خوش تقطیع و نظم انیق و خود از
 و صنعتش بخواهر خسته در تر صبیح عالم تشبیه او فی تشبیهی است از فکر گسای
 ابد اعش و مولود هستی مستعار عکس است مستعار است مبتدل دیوان احرا
 از تضمین اشعار مدحش بیت بیت الهی است سیاه پوش از فصل مدین المصنوع
 در بروی زائران معنی کشاده و از بیجان قش باغی کلاه چار ترن بر نهاده
 سفینه بیانی که در عشق او چون فخران از جلد و ترنج پوست شنی و کجکولی با
 در پیرو و دیوانی نه بینی که بتذکره درس جنبش شیرازه را بنجیه جگر بازده پاره
 از اوراق شماره و باوای بندیش الف بیکای قیام نموده و دال کوی رکوع
 بچوگان قامت چیده بوده قات را بحکم التفکر ساعته خیر من عباده القلیلین
 سر مراقبه وقف گیسبان نوین را بفرمای سیمایم فی وجوه هم من اثر السجود
 دایع بندگی از نقطه بر جبهه نمایان زلالی آب رطوبت روان خنجر عیده و انوری
 از شیانده پیش سر انگار کشیده مشبوی همان گز زور قدرت جسم و جان سا
 با نظر جان معنی انداخت و سخن از شوق او سرور پو

کلامی از
 ای قطعه
 بختون ایجاد
 کدون بختون
 بافتح مع
 سخن موزون
 جمع شعر
 عید صدف
 اشعار اول
 کمالی معنی
 فوق بافتح
 در بیان
 که در بیان
 آینه بندی
 فوق اندک
 معنی است
 سکه گلاب
 یعنی صافی
 قوله جا
 سناست
 بیت تشبیه
 اجسام
 ای اندک
 بافتح
 جنس
 و تکرار

بنفش هر ماه که فسرده شمری و قرائت اشیر فلک دنی شکاری در
 شعر و ستا و زمانه است و در صنعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که شعر
 آمد از بعد از تحمیل مشق سخن از اصفهان شیراز برای الکتاب کامل از حدیث با
 لی و منال کاروان کاروان بحضور فصل بهار سرور بنایند و از مویا به
 پیش شمس است هر دست نمایند تملیفات این نسخه و کاشش بهر احوال و
 بهیچماری جو بهار تعلیمات آن بحر موج که در بحر سخن سفینه با انداخته این
 ریاض و اب را خودم و خندان ساختم بحق طرفه با غیبت که از معانی این
 لاله های با و از سطور مشکین سیم بهار با و در آنها بزمین السطور شمس لاله های
 بلند صفت سر و دوشسته بر کنار و هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدنه پیش
 در کار بر سیاه سوادش را از جدول طلایی برق درخشان و گل بهر سطر
 از افشان کاغذ شکوفه فشان امید از نظار گیان قدردان آنکه چون به
 درین نوع چنین آمده گنجینه کیفیت نمایند بانند نهال تامل ستهام دوام سر بر
 ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منته التوفیق و هو با اهدا توفیق
 رقص مشعر جواب مکتوب دوستی که گلبه عدم ارقام
 و این شمس و عطف نامه که چهرش چون چشم مهر و یان دل از
 می برد و سطورش مانند کمال سلسله مویان دام نگاه میگردد
 لبان از نظار را زلال الطاف بکام نخت و چاشنی شکر شکر
 اشفاق را بگل شایم اخلاق بهای سخت از نار سیدن رقابم نیاز که
 از قامت شمس قمر شده بود ازین معنی عمدا و قصد اینچنین وجه
 تمام شده یافته می اینک چون ل ناتوان خود را در برداشت در
 جدای نهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند بدوام تصور

بنفش هر ماه
 شعر و ستا و زمانه
 آمد از بعد از تحمیل
 لی و منال کاروان
 پیش شمس است
 بهیچماری جو بهار
 ریاض و اب را خودم
 لاله های با و از
 بلند صفت سر و
 در کار بر سیاه
 از افشان کاغذ
 درین نوع چنین
 ریاض عمر و دولت
 رقص مشعر جواب
 و این شمس و عطف
 می برد و سطورش
 لبان از نظار را
 اشفاق را بگل
 از قامت شمس
 تمام شده یافته
 جدای نهایت بی

قنای دلکشای مشغول داشته که بت حضور تشکین میاید و می ترسد که از نامه
پیغام بر مفرقت می برده شور چون دیوانگان از سر نگر دو بساط اولوله
و آشوب انچیند که گفته اند دیوانه را بهوشی بس است و دوم اینکه مقصود از
نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاقست و سر انجام این مهم بنامه و خفا
کمالایطاق زیر که آتش در کاغذ چچین محالست و پای چوبین دوین
انکاسیست اما اگر مکتوب ننویسیم عیب ماکن در میان راز و نیاز
قلم نامحرست و سیوم آنکه انشا پر دازی و عبارت آرائی دل جمع و فراع
خاطر مستحله و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کجا
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رسل و رسائل را اولاً از جانب مسافر
مستحسن و تبریک می شمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند و الحمد لله که
آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر عیت ران او یه تنهایی ترجم فرمود
بمقتضی یاد فرمایند و اوای حقان دل طپیدنها نمودند حالا عذر باقی
نمانده انشا الله تعالی آینده در تطهیر نیازنا محات ترکش از چشم قلم
بر کاغذ و خسته خواهد بود و مانند کاروان بومی گل قاصد بر قاصد روان
خواهد نمود رقص دیگر عیت ممنون هو داری چشمه ترغیضیم بهر گز
گلبن صلح تو گل جنگ بر آوردی بعد تمهید تمهید قوی که کلی مشکک در
شوش از افاد و متفاوت مانند فقیران دلق مرغ پوشیده و صوفی
حدوث بذکرش از گردن نگ حوادث بسجه گردانی دوام کوشیده
مشهود داری عقد معانی دقیق کشای آن برآزنده یوسف مصروف
تحقیق از قهر چاه تامل و گریبان عمیق الذنوب هو بالارشاد حقیق
و قدزل فی استقصاء معارج علومه الغیر المتناهیه اقدام بر بیان تطهیر

نویسنده
بر غایت
ای بر جانی
از نامه
دانشه
ذمات
لفظ
و شور
را گویند
و عدت
نویسنده
کردن
مفح
انقض
و نیز
مرکب
حقان
الذی
نمودن
بر آن
نیز
او قد
ای
بر حال
نویسنده
همی
نام

بقدر مفضلته اخلاص نقاش نمودیم شایه در رعایت سابقه تصویب نخواهید کرد
 چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور اثر کافی است که علی شیح الاشراف پس
 نیاده تفصیل چه ضرورت الهی تا آنکه ثابتات را با ثبات نسبت سردی است
 مبانی عموزندگانی آن گل یا ض جوانی ارتعاش زمانی در امان باو ده
 ر قعه دیگر نوابضا شب شفق محرابان سلامت گهرای مرئوس اتحاد را
 زیور گوش کرد و شاد بدیاریان ساخته لشو فرای بیضا ضیای گردانیده می کرد
 گلرسته ریاحین مووت و ولا یعنی سامی مفاوضه سست انتما مصحوب
 شگون علیخان تمل افزون چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خط
 مفتوح ساخت و نسیم فرید خیریت ذات خجسته صفات شگفتی پیرای طبیعت
 شد لاله زار کجی و وفای شادمانی یافت با قضا می مؤلفست و داد بدریه با
 اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد ترنگ آهسته به سبیل تو اثر و ترا
 بار قام گرامی نامحانت حجت سمات تسکین فرمای نظران باید بود بلکه اگر
 اجماعا در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتاد آن حساب
 در ترسیل سبیل و سبایل بوجی من لوجه اتمال جایز نخواهید فرمود که با را
 توقعات پاس شرایط بگالگت از ان مشفق بیشتر است فر قوم خانه استقامت
 شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این منی مو
 تقویت و جمعیت گردید استواری عهد و موافقت سرداران انگریز بهما در
 علی الخصوص آن مشفق شهده آفا قسبت و کنش انجر امکان تغییر و تزلزل را
 چراغش در ان خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن شن ایفای موا اعمده
 نظر داشتن از جلال خضایل انسا نیست قالی الله تعالی او قوا با الهیه
 ان العهد کان مسؤولا ر قعه نواب امیرالدوله بهمه

بقدر مفضلته اخلاص نقاش نمودیم شایه در رعایت سابقه تصویب نخواهید کرد
 چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور اثر کافی است که علی شیح الاشراف پس
 نیاده تفصیل چه ضرورت الهی تا آنکه ثابتات را با ثبات نسبت سردی است
 مبانی عموزندگانی آن گل یا ض جوانی ارتعاش زمانی در امان باو ده
 ر قعه دیگر نوابضا شب شفق محرابان سلامت گهرای مرئوس اتحاد را
 زیور گوش کرد و شاد بدیاریان ساخته لشو فرای بیضا ضیای گردانیده می کرد
 گلرسته ریاحین مووت و ولا یعنی سامی مفاوضه سست انتما مصحوب
 شگون علیخان تمل افزون چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خط
 مفتوح ساخت و نسیم فرید خیریت ذات خجسته صفات شگفتی پیرای طبیعت
 شد لاله زار کجی و وفای شادمانی یافت با قضا می مؤلفست و داد بدریه با
 اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد ترنگ آهسته به سبیل تو اثر و ترا
 بار قام گرامی نامحانت حجت سمات تسکین فرمای نظران باید بود بلکه اگر
 اجماعا در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتاد آن حساب
 در ترسیل سبیل و سبایل بوجی من لوجه اتمال جایز نخواهید فرمود که با را
 توقعات پاس شرایط بگالگت از ان مشفق بیشتر است فر قوم خانه استقامت
 شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این منی مو
 تقویت و جمعیت گردید استواری عهد و موافقت سرداران انگریز بهما در
 علی الخصوص آن مشفق شهده آفا قسبت و کنش انجر امکان تغییر و تزلزل را
 چراغش در ان خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن شن ایفای موا اعمده
 نظر داشتن از جلال خضایل انسا نیست قالی الله تعالی او قوا با الهیه
 ان العهد کان مسؤولا ر قعه نواب امیرالدوله بهمه

آنروز عصری که ملک ضاعت تحریر هم صیقل بخند لیسان اولی آنال جفته گلار بعیم است
 و چرا نباشد که روی التماس بگردون جنابیت که نهال مشتبه فرشتا یون
 که رفعت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شلخ دست بگردون ره و طوسه
 . حمایل میسازد و محل کاشانی کاشانه قدش مانند سبزه زار فصل بهار زنی منت
 غلغله بر نشوونامی پرواز و جاروب کشان بارگاه غرل شبتا بشن بر پا
 سپهر توینهار آستانه نور پاشش اگر دوگان سمره و روشی بکشاید صفا مانیا
 غیر ازین که محل از چشم مردم افتاده رانها کساری تیره روزگاری شیان مینا
 حیرت زایل ننمایند و بیکدام چشمداشت چشم کسی در آیند سپهرین از تو آب
 نجوم نقوش سجرات عبودیش بیب جبین است و خورشید جهانتا آب و نیل
 تسلیم تظلمش سزاران است خطوط شعاعی بر زمین تو آب مستطاب معالی القاب
 که هر یکی از دور باعی بهین بخشش مریخ نشین جار و انگ موزونی گردیده بلکه
 بد لکشمی چهار باغ موصوفش که با عی ای نکه کف کو بحر موج سخت
 زان بحر بود فلک جهانی و بجاست نو برد که نو آب امیرالدوله و جمشید
 از حام کاسه دوست گداست رباعی کحیره ای نکه جهان جسم و نو
 دزدی چون فوج باشد قلت کلید ابواب فوج بهر س قلمت گرفت ا
 طوفان ر بهاری تو غظم زورتی گشتی فوج رفته و بیکم به ابواب
 امیرالدوله حیدر میگ خان بهادر ابر نیسان که فشان
 و بختان فیض سانی سلامت تههاست که باز روی حلقه بگوشی آن
 سر حلقه نامداران مانند حلقه بر در بر خانه جا گردم و برنگ کان گرد بر
 قوی باز و حلقه زوم لیکن نا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام
 د عا گو بگوش عالی نرسیده عنبر علی خاها صاحب بو عده اینکه امروز

آنروز عصری که ملک ضاعت تحریر هم صیقل بخند لیسان اولی آنال جفته گلار بعیم است
 و چرا نباشد که روی التماس بگردون جنابیت که نهال مشتبه فرشتا یون
 که رفعت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شلخ دست بگردون ره و طوسه
 . حمایل میسازد و محل کاشانی کاشانه قدش مانند سبزه زار فصل بهار زنی منت
 غلغله بر نشوونامی پرواز و جاروب کشان بارگاه غرل شبتا بشن بر پا
 سپهر توینهار آستانه نور پاشش اگر دوگان سمره و روشی بکشاید صفا مانیا
 غیر ازین که محل از چشم مردم افتاده رانها کساری تیره روزگاری شیان مینا
 حیرت زایل ننمایند و بیکدام چشمداشت چشم کسی در آیند سپهرین از تو آب
 نجوم نقوش سجرات عبودیش بیب جبین است و خورشید جهانتا آب و نیل
 تسلیم تظلمش سزاران است خطوط شعاعی بر زمین تو آب مستطاب معالی القاب
 که هر یکی از دور باعی بهین بخشش مریخ نشین جار و انگ موزونی گردیده بلکه
 بد لکشمی چهار باغ موصوفش که با عی ای نکه کف کو بحر موج سخت
 زان بحر بود فلک جهانی و بجاست نو برد که نو آب امیرالدوله و جمشید
 از حام کاسه دوست گداست رباعی کحیره ای نکه جهان جسم و نو
 دزدی چون فوج باشد قلت کلید ابواب فوج بهر س قلمت گرفت ا
 طوفان ر بهاری تو غظم زورتی گشتی فوج رفته و بیکم به ابواب
 امیرالدوله حیدر میگ خان بهادر ابر نیسان که فشان
 و بختان فیض سانی سلامت تههاست که باز روی حلقه بگوشی آن
 سر حلقه نامداران مانند حلقه بر در بر خانه جا گردم و برنگ کان گرد بر
 قوی باز و حلقه زوم لیکن نا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام
 د عا گو بگوش عالی نرسیده عنبر علی خاها صاحب بو عده اینکه امروز

۷۹
فروان را به ملازمت والای بریم سه سال متوقع و خوشدل داشتند چون از کشتن
دست تقدیر آن شده امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد ناچار کامرین
بجای ناکامی گشته به بیت الاتحان خویش شرافت حیرانت که در عهد دولت
خداگانی که نسیم شمیم احسان غنچه تصویر را هم از شگفتی محروم نداشتند و بنا
روز در قفس تنگلی بگذرانند و درین شمول کامرینی که شانه نچ عقده کشاگره هیچ
فروسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون لطف از پریشانی در هم ویر هم با نماند
در بیدارید علیه الرحمته میگوید که تو که بریم مطلق من گدا چه کنی جز اینکه بخوابی
در دیگری بنمای من بکجا روم جوینیم الهی تا سحره سلیمانی لیل و نهار با من
آفتاب و نازمان زینت انتظام دارد و دعای ابقای دولت و اعتلای
لوی عزت او را ملا یک باد از طرف آخوند احمد علی در جواب
خط بهوانی بخش سپهر سلیمان پورته و از غریز القدر انکاشته ایشان
به ملاحظه درآمد نوشته بودند که خط نفی بیک خان در باب طلب رسیده
با آن طرف بروم یا نروم صلاحت چیست صورت اینست که جمیع اعمال
در امور دنیوی از بسود و زبان خالی نیست مال بهر کاری احوال منفعت
و منفعت دارد و دست به غسل یا فتن مستوحش مکان خوش و نیش آ
و شناور را خوف نهنگ و سلامت ساحل هر دو در پیش اندیشه آنکه
مبادا این جانب شقی را از رفتن و نرفتن معین سازد و آن منجر به نقصان
گردد آن گاه هدف ملامت که شود در خصلت معرفت زود نمیدهد و بنا
که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از مانه پرسیده بودند و نیلگون
که پوته داری پتیر گده گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا درین
از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض است در ابتدای سال

[illegible]

۵۰ و شالیه سر از ازی بشمار داده بودیم که سبب و ابریه مشیران خود و دوش از بر
 بار تعلیق در دیدند و پهلوتی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر ایست که از بر
 سخانه خود و رفیقان و لیسوز صلاخ در میان آرید و شقی که مقرون بهر خود خوانید
 عمل نمایم مثل مشهور مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب
 خط سفارش حسن ضا خان در مقدمه میر عبد الغنی
 پیشین بچو آب بر علیخان مینویسید نوا صاحب مشفق مهربان کرم
 و گامی مخلصان ستمه الله تعالی نامه عطف سواد که سطورش نمونه غایت
 و سر دایره اش بعینه محراب طاعت بود غنودگان بسیر غفلت را بصدا
 بیو علی اصول و چشم افات کشاد رقم پذیر خامه اشفاق تحریر شده بود که تا
 دوستدار به توقیر مبط انوار از لی سید عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران
 بان خواهند داد و عزیز که عزت از برت العزت یافته اغواش به تعظیم هم محتاج
 نیست بلکه تواضع و اکرام او شرف است بآب تخت و تاج آئینه قرآن که
 سبقتل نزوده و آفتاب را احدی به مشعل نه نموده صفائی دلانی که مانند
 قبله نامه طلب سجده گاه پقراراند همواره جابر سر و دست دارند و در بنجامه خود
 و بر رگ بجان بشیفته اوضاع پسندیده میرند و گرانند آبی که با آن
 و ضومی نشد باینده بجای گلاب مروم بر چشم می افشانند و
 مال پاکش را باد بان چهار راه حجاز میدانند مصرعه
 کس نیست که آشفته آن زلف و توان نیست بهنگامیکه بیامت
 اقامت مینمایند چه جای مونسین نهاد قین که مخالفان را نیز بوس
 اقتدار دول می آید هر روز نماز بشرط موکده نمودن می گرد و گره باشکوه
 همچنان آن قدر جمع میشود که یکی بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که

و شالیه سر از ازی بشمار داده بودیم که سبب و ابریه مشیران خود و دوش از بر
 بار تعلیق در دیدند و پهلوتی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر ایست که از بر
 سخانه خود و رفیقان و لیسوز صلاخ در میان آرید و شقی که مقرون بهر خود خوانید
 عمل نمایم مثل مشهور مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب
 خط سفارش حسن ضا خان در مقدمه میر عبد الغنی
 پیشین بچو آب بر علیخان مینویسید نوا صاحب مشفق مهربان کرم
 و گامی مخلصان ستمه الله تعالی نامه عطف سواد که سطورش نمونه غایت
 و سر دایره اش بعینه محراب طاعت بود غنودگان بسیر غفلت را بصدا
 بیو علی اصول و چشم افات کشاد رقم پذیر خامه اشفاق تحریر شده بود که تا
 دوستدار به توقیر مبط انوار از لی سید عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران
 بان خواهند داد و عزیز که عزت از برت العزت یافته اغواش به تعظیم هم محتاج
 نیست بلکه تواضع و اکرام او شرف است بآب تخت و تاج آئینه قرآن که
 سبقتل نزوده و آفتاب را احدی به مشعل نه نموده صفائی دلانی که مانند
 قبله نامه طلب سجده گاه پقراراند همواره جابر سر و دست دارند و در بنجامه خود
 و بر رگ بجان بشیفته اوضاع پسندیده میرند و گرانند آبی که با آن
 و ضومی نشد باینده بجای گلاب مروم بر چشم می افشانند و
 مال پاکش را باد بان چهار راه حجاز میدانند مصرعه
 کس نیست که آشفته آن زلف و توان نیست بهنگامیکه بیامت
 اقامت مینمایند چه جای مونسین نهاد قین که مخالفان را نیز بوس
 اقتدار دول می آید هر روز نماز بشرط موکده نمودن می گرد و گره باشکوه
 همچنان آن قدر جمع میشود که یکی بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آورده اکثرها شریک شده اند گسی خط
 بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی هم بطعن لب گشاده اند استغفر
 آنچه ذکر است هر که بحرف بوج دمان بکشد بدشتن قطع لسان نموده
 و در اثبات ناز جماعت که فی الحقیقت برای هر میت لشکر معاصی صفت است
 است از پهلوی هم ایستادن صلیب ازین محاسن اعمال شانه پنداشتن مویک
 و لدا علی صاحب احادیث جمع میفرمایند که نام شغل ازین شریف بهتر خواند
 خوشنواوقات لیکن اینجا نب گنبد معجزه حدیث بر وجوب این عمل لفظ او
 و افیه و بر این فیه هم رسانیده است نقشی کنش از بحر اسخ و ثابت دارد آنچه
 بتو تمکید است صلو صفتی نامه را مشک اندودی فرمایند از مقتضیات
 عنایت الطاف تصور کرده می آید از آنجا که در حصول مقاصد و مرام دین
 آن صاحب ملجا و تاب خود می بیند بگنبد و شغل حساس ضروریات اخرو
 هم مبالغه می رود و تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الله و ام این و واقعه را
 یاد میداند تصوف لقای لکشی بایجاب تقدیر مستولی است که اگر کفر بنا
 میتوان گفت که در طرز هم از ان غفلت و ذبول نیست در نماز هم
 ابروی تو تا یاد آند و حالتی ف که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
 خود بر راجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی
 راجه صاحب قبله سرا که می و فیضسانی دام اقباله شجر سعادت شمشاد گشای
 و الارفعی ارد که بهوسل شیان بعد کاونی اغصانش از پر و بال طائر
 خیال جوهر پر از نماید و بجزی کنار می پیرای عالی بجز ان پرور و شهور
 که بلا ف شناه ری آنغوا اصل ندیشه لیر فوج از طوفان عرقی نفعان بر آید اینط
 به پناه اعظم انارسانی خنجره برضی عافیتی چند از بکمت گل بغار شیدا

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آورده اکثرها شریک شده اند گسی خط
 بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی هم بطعن لب گشاده اند استغفر
 آنچه ذکر است هر که بحرف بوج دمان بکشد بدشتن قطع لسان نموده
 و در اثبات ناز جماعت که فی الحقیقت برای هر میت لشکر معاصی صفت است
 است از پهلوی هم ایستادن صلیب ازین محاسن اعمال شانه پنداشتن مویک
 و لدا علی صاحب احادیث جمع میفرمایند که نام شغل ازین شریف بهتر خواند
 خوشنواوقات لیکن اینجا نب گنبد معجزه حدیث بر وجوب این عمل لفظ او
 و افیه و بر این فیه هم رسانیده است نقشی کنش از بحر اسخ و ثابت دارد آنچه
 بتو تمکید است صلو صفتی نامه را مشک اندودی فرمایند از مقتضیات
 عنایت الطاف تصور کرده می آید از آنجا که در حصول مقاصد و مرام دین
 آن صاحب ملجا و تاب خود می بیند بگنبد و شغل حساس ضروریات اخرو
 هم مبالغه می رود و تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الله و ام این و واقعه را
 یاد میداند تصوف لقای لکشی بایجاب تقدیر مستولی است که اگر کفر بنا
 میتوان گفت که در طرز هم از ان غفلت و ذبول نیست در نماز هم
 ابروی تو تا یاد آند و حالتی ف که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
 خود بر راجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی
 راجه صاحب قبله سرا که می و فیضسانی دام اقباله شجر سعادت شمشاد گشای
 و الارفعی ارد که بهوسل شیان بعد کاونی اغصانش از پر و بال طائر
 خیال جوهر پر از نماید و بجزی کنار می پیرای عالی بجز ان پرور و شهور
 که بلا ف شناه ری آنغوا اصل ندیشه لیر فوج از طوفان عرقی نفعان بر آید اینط
 به پناه اعظم انارسانی خنجره برضی عافیتی چند از بکمت گل بغار شیدا

می ستاند که پیش و ز در محفل قبال جناب عالی در آن هنگام که فقیر و بیکسیر
در سبک مجرایان گوهر فخر بکف شمع نگاه از مطلع دیدار مشرق لاله
بر افروختن نصیب شده بود آن معدن اشتقاق از شکرستان ملاطفت این
ملح کام را چاشنی گیر شهید تمکلی فرمودند باشد که بنوع تصور آن حلاوت
در کام و دبان تنبها قیست از همان تجربه حممتی که بر خال ریزنده نشا
سکور نشانی ساینده تا حال به چون صهیای لذت ساقیست بوقفا
عنبر علیجان حوم از سبب عدم مزی و هم از فقدان سرمایه که دوسه ماه
بتلاصل بیکار شایسته میوانست نمود مراجعت باین باب اتفاق افتاد و
اگر در آن شهر میماند گاه گاه اشتفا خدمت میداد ای انگیز
بیاد حق خرسند و سر رشته دولت بدید و آه نامت بهمان همیشه روشن
باشد و نیز که مر تمام بویچند است و اصل ~~السلام~~ قیام کنهوار حسین
سومنی سامی لاله نوازی لعل مصور بصدنگ تقو میگردند و نقش شبنم
بر صفحه خاطر عطرناثر میکشیدند و بنوا از خویهای جوهر شناسی سامی لاله بکر
باجا بخار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک خاک گویان تری
طلبان اند و چند روز گذشته که شخصی ظروف گلی مراد آبادی نظری خاکسما
بنموده و فرستاده بود جواب که بفکر تشوید کرده بودم برای ضیافت
طبع خضار نقاشی ارسال داشته ام مصرع که پسند افتد زری غوث
الهی دایم سحاب نوازش که با بلبل و زبیر ~~سید~~ ظروف گلی
مراد آبادی ~~سید~~ بسیار مهربان سلامت ظروف
شرکت بفرستد مراد آبادی که با قضاوی طرف بله اشخاص تکلف طفا
همه طایفه احسان فرموده بودند تا بشانی آن سیر صحنی خانه معذور

[illegible]

بر طاق نشیان نهاد و بلا تصنع یاد از جمع سبکو جان قالب پیک کرده که بشو
تشریه نقل سخن چشم از دوش انداخته اند و اندرون جسم ناز را به روی دوست
پرساخته و ادکلان لی زوال که بندای محرم طینه آدم پیدای ارباب صبا
آئین کان کوزه گری داده آگاه است که برنگ چرخ سفال سازان بر
طرب در آدم و حریر پیوده چشم را از فیض نقش نگارش کارنامه مانی و بهر
نمودم سبحان الله اگر ظروف گل نیست جام عقیق لاله را نیز در و در
چشم نصیب و اگر ادبانی خالی باین صفا باشد آفتاب صبح را آفتابی شد
عرب بهوش سن بان این بخوره لب لعل خوبریان تشنه کام و بتلاش
پیمانه کا سه چشم و لیران رامی گردش در جام شفاف طشت پیمانه را بهر
این شفاف طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی نهر و آرد و از طوق
قربان قلاوه گوهر شاهوار میخاید که باز آب که دو تا درین ظروف جایگز
اما آب فتنه جو باز آمدن چنین شوار است و لیس طائر با تش شوق خود را
کباب ساخته که بر روی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان رو
کار است هر چند که حکمای مبصر خیر از مضایح جزات به تحقیق ساینده
لیکن نازم صنعت که بالا دست را که خاک را محیط آب گردانیده اند و محو
تکلیفی نه شسته که جزیر قالی گلگون خای کف دست پریر و یان قدم نا
نگذار و صراحی به تکبر سری بر نهراخته که غیر از طوق سین خم انامل و لحو
گردن افرو آرد و مگر خمیر گل این ظروف از غبار خط معشوق ساخته اند
که ننی اختصار دل می رباید و غلبه بجای آب کباب و ان آمیخته اند
که بهی عجبی ان می آید و در جنب لطافت آن دلهوی بویج حباب را
شکست و شکست و نگاه نظر گیان از دور ساغرش نی منت پاره

[illegible]

۸۶
 مشفق مهربان احمد زمان چنان سلامت بعد ابد ای گلشن سلیمان مسنون السلام
 مرفوح خاطر عاظمی گردانده عمریست که نسیمی از هب لطافت نوزیده و نوید
 خیرت های ذات قدسی صفات بگوشش تمام پوشش نرسیده چشم انتظار
 در وسع آرزو بر راه خیر می باشد اگر از راه محب نوازی از مینای خانه
 عطوفت رشحه گلانی بر روی بخودان مجوری توان افشاند بلا تصنع ای جان
 اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلا شتبار مغفرت پوشیده گان
 ملا بسبعانی را خبر از پرده حجاب نمی پندارند و مشام برواج نفحات انس
 نیز گردگان التفاتی به نکت قانی عالم امکان ندارند لیکن سمیع است
 که مقیدان تعلق ابدان بخواهی حدیث شریف آذین خیرتم فی الامور فان
 من اصحاب القبر بنا بر در یوزة حلاج دنیوی آخری خویش گاهی خبر از پا کا
 به تقریب بدون چادر امان سوال میکشاید و گاهی پیشش حائل گل
 دام صیدهای فیض می آرند بنده نیز یک چادر سفید و یک چادر گل مع سحر و سحر
 طیار بی توشه ها که توشه آخرت کنایه از انسنت بطریق نیاز هزاران عجز و نیاز
 بدرگاه فردوسل شنباه شاه عبدالحی مغفور انا لله بر ما نه ارسان و شمشیر
 در وقت نیک باید گذرانید و بفاطمه غیر از روح پر فتوح آن مقرب حدیث است
 نشود کارها باید نمود و زیاده بندی گهاست رتبه با شنای خود و بدینویسید
 واروی شفای سکنان مومینانی تا اثر خیال شسته بنیان سلامت
 خونا به نوشان باوق تلخ هجوری جز بنیای اشکباری در پیش خود می گذارند
 و با شکستگان بیت آخرن صوری غیر از جنگ سینه خراشی مطلق و
 آقام تنهایی را هر روز صبح محشر جاگ گریبان درو میدنست و شام
 جدایی را مدام کوبش دل خون در درخشیدن سحر

۱۰ قوله فروع
 ۱۱ خاطره ای از نزدیک شده
 ۱۲ خاطره ای از دور و به دور
 ۱۳ فتنه بین زین و پهلوان
 ۱۴ یعنی جاسی زین و پهلوان
 ۱۵ البته قوله جاسی را فتح
 ۱۶ معنی است و در کتب
 ۱۷ محبت و در کتب ایام
 ۱۸ البته قوله اولی را در کتب
 ۱۹ کتب فتنه و در کتب ایام
 ۲۰ معنی است و در کتب ایام
 ۲۱ البته قوله ایام را در کتب
 ۲۲ ایام و در کتب ایام
 ۲۳ هرگاه در کتب ایام
 ۲۴ طلب و در کتب ایام
 ۲۵ قوله ایام را در کتب
 ۲۶ علی علیه السلام و در کتب
 ۲۷ معنی است و در کتب ایام
 ۲۸ حاجت ایام
 ۲۹ میباید که در کتب ایام
 ۳۰ آن و در کتب ایام
 ۳۱ البته ایام را در کتب
 ۳۲ قوله ایام را در کتب
 ۳۳ معنی است و در کتب ایام
 ۳۴ ایام و در کتب ایام

عذوقه مهر بانی و آب حشر شسته خضر بیا رحمن حیات جاودانی با جوهر خط
محبت خان نوشته شد غور شید در خشان چایه باش مارش و
اقبال محیط بیکران و ش و نوال سلیم الله المتعال کبریت نامه که سطوع
بیا ضحی تن بسم صبح عید ربانیه نعلت شبستان غمهای بهانی مسود
از فروغ چراغان معنی روشن باشند لیلیه القدر نمایندگیات ربانی بودند
سوخته جان شدت تو ز حرارت فراق را از جوهر برین السطوع دیدانگونه آب
زندگانی بر چشم درود افشاند که بخت حفته از خاک حبیب و این خمار آلود در
سرهجوری را از صراحی سرافراز بر الف و بیاله بوشل فرای سر و آینه چنان حق
سر جوش مراد چشاییده که غبار اضطراب قاطعه زینا شست خط
تو نگاه را بدست افتاده است به عیش مکسید خط پرست افتاده است نوشته
شراب معنی را ساغر لفظ به طرف نبضه را رست افتاده است سوگند خلاق
و قلم که از شوق شد بیا پیچیدم و خواندم و بازو اگر دم و صد مرتبه در گلزار
روی چشم تماشا کشادم و نگاه را به گلگشت مطالعه اش هر دم شکر این معیت
عظمی که با منی نازک قلم عطوف رقم بر فرق پیشانی نام این گنهام سوده آینه
بگذازم زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سرایانچاک مذلت
در صفا که خاطر عطر راه داده اند کمال فی بضاعتها چه بیان معروضه
ع با و ما کردی حضور حق فرا موش نهاد به باقضای خسته نواری بیابان
یافته بود که هرگاه خواسته باشد حضور سوره آینه چنین اود را حال پالاش
دولت جلای عزت دهد خدایگان روزی نیست که دیده آرزو از برسم زدن
مژگان بر چشم ندون بوی سرغیم گلشن دیدار مشرق نال افشانی نتواند نمود لیکن از
مواظقت یانمی علاقه مانند عنایب بسته نال در حق حشر طبعی و افتاد

۱۰ قوله مات
 ۱۱ بالفتح یعنی پیشانی
 ۱۲ واری یا فتح یعنی پیشانی
 ۱۳ وعلامت از اینست که در
 ۱۴ بصدقه و بصدقه بیا آید
 ۱۵ مردی از این قوم بیا آید
 ۱۶ شکی نیست که در آن
 ۱۷ توان مجید بیا آید
 ۱۸ و صفت آن چنین است
 ۱۹ و در سوره امانت بیا آید
 ۲۰ فرموده که هر که بیا آید
 ۲۱ ایستاده و بیا آید
 ۲۲ مایه است از اینها
 ۲۳ تا بیا آید و در حق
 ۲۴ و بیا آید و بیا آید
 ۲۵ بیا آید و بیا آید
 ۲۶ بیا آید و بیا آید
 ۲۷ بیا آید و بیا آید
 ۲۸ بیا آید و بیا آید
 ۲۹ بیا آید و بیا آید
 ۳۰ بیا آید و بیا آید

لیکن بنور بایده موصلا ننگانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جمالی
در چنین دوت سواد فیض باد را به سرق دولت فلک فرستاد زمین بود
به تقریب شادی که در پیش دارند حضرت بیگمات را تشریف فرمای که بنور
اگر طبع این معنی در مشیت الهی مقدر است غالباً که این کما نیز بطور غیا کار و
ایمان چنینان همراه این قافله در اینجا خواهد رسید چند روز در اینجا مقامات صورت
خواهد بست این بار است که مکانی علیحده زیر سایه دو تخته عالی بلوی غلام
شور که تلبه و این چاه نور فیض نذر خدمت تواند شد الهی همواره بهای عیش
و نشاط از تار ساز طرب آینه بر پای بریم طرب آمد میدن چند لعل از شوق
و چنان آواره گردشت آمدن باد به لوان محبت خان ولد خان
محمد خان نویسنده آهنگ تعظیم چون آه قامت است کرده و غم
نسیجه بزرگ سر شک سر برترین بده فوج که عرض این معاست هر گاه و
جمله که از غیر علیخان جنت مکان شور محض را بگنجش آن شمع شد و بر جرات
سین نشان بخت صبح جاهه درید و شام سیاه پوشید این بجزان خود عظیم
مده چو رودان شیر ویده بسوی اوده که دران ویرانه خانه دال و دیدار
چنانیکه انشاید و چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرش یزه الماس باشد
که ارم حوصله یاباید نهاد چون نقطه شبهه القلم چه دشمنای میداد که بر
خود دم مانند نام سر بسته چه گریه ها که در چاک نردم علاوه اینکه و سیمیه
نداشتم که من بر و سوختنی را سپند آسایدای رخ چشم در نیم حضور میرزا
و میگفت که تماشای بر آتش طبعیدن این پتیا به پیر نیست و نا بهای
شعله یارش شنیدنی الحق غ طفل بتم را که بکار میرود بنور بهار جنتی تار
معاش نیست نهانان اضطرابست باید که تا کجا کشد و سابق الا یا حرم

صورت خواهد بست و عطف عنان ازان سست گوه غم از دلبهای منجر
 خواهد برداشت امید که در مقبل بهم به بینان عطا می آید اما به نظر
 بر شیری عبارت کاغذ قد نقاشی است چاشنی که حلاوت ندگانی باید داشت
 از انقضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده راه های استفساری در
 نیز می نماید محبت نگار شده بود الحمد لله که بر خورد از ذوالفقار علی بعد نوزد
 روز از آن شب بر آمده به مهد صحت آرام گزیده و بر خورد اسد علی را
 در وقت شام به بیمار بود و مسهل اده شده بود لغایت تحریر که یکبار
 باقیست بگویم که بسیار جابت شده و مرده و بسیار بر آمده توقست که تا
 غروب قباب یکد و مجلس دیگر هم اتفاق افتاد بنده و بنوا نظر بر سابق عنود
 به پیش و پیشان چند این نیست سخن هم میگوید و هم و میکند امید
 جناب شانی بر حق است که بنده وی آقبال عالی اخلاط سوخته رو سیاه شده
 از شهر تب بدن خت او باره و ن کشد و غسل شفا می کند سگان یا شادی هم
 به است مستلزم توانا و نفسی از سینه می آید که بروایح اوصاف تنه شکی
 کل باشد و مرده می کشاید که آن انتظار را آب پاشی نکند رنگش از دست می افتد
 منتف مکان اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و چاه هم به حساب رشتن طیار
 جلدیوسف زرو از آن می آید شیخ سعد الله برای هر مقدمه که استند علی بن
 در خاتم کرده داده میشود و بعد الفقه بطیار می و فزایشی فزونی و کوشش وسیع
 زیاد و پیوسته از عرض داشت جوهر علیخان جناب عالی متعجب
 نواب اصفا الدوله در باب متعجبان در آن خاصه مانند
 خرطوم فیل که چهره شکر زین و لبست نیا از شرت بزرگ کجیک مصرع
 پشت تسلیم خم نمودن که نشان واجب له و غان در باب طلب قیال مرود آقا

[illegible]

چشمه برآورد و گوش برآورد و بوصول الطاف منقح ادوات جمعیت چشمه
و افشان غبارش غبار افشان رخا طر که در دشت چار سطورش بقو که مراد پربان
انها باین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خور د
نور چشم یعنی اب آصف الدوله بهادر طالعمره ارقام یافته بود بلا شائبه
و این نور چشم موصوف نیز جان آرد و مند و دینار مطلع انوار و در ساحت
ساعتی به چشمه مکانی که دو بر گردیده جناب کبریا بعد مگر طرح موصلاست و
ساختند و این چشمه اتفاق را که مقرر نظام چهارم و پنج من امان و انان
باین سحر می توانست سازند و عارفه بود که بواسطه تجلیات بعضی موزی با
عنان نهضت معطوف گشته و گرم فرمائیهایی از صوب موقوف بروقت و
لیکن در این مقام بهر چه که در اینجا از آمد آمد آن شش فکال خوشی است او
و به همین بنا یک گشت که ظاهر صدای خوش سواری سامعه نوازی دو
اقدامگان خواهد کرد لیکن فن ساختن فرخ آباد که تخم خیام خور شد در هر ملک و هر
نوا که بساط غرت گسترند افضل لایزال نصرت و اقبال شاملیان و از
راه عطف اشفاق که بعضی نقائس و تحائف مرسل شده و امارت و
و یالت مرتبت گرامی قدر کز دل ناری برها در رسانند قوت ناظمه چشمه
در دکان این اثر که به قوصیف و تعریف اجناس گرانجا لب اهل و مانند
سوداگران تواند کشاد لهذا حیرد عابا فتمه می آید صافی که طاس چشمه
لیل و نهار کار و عمل قدرت است از جامه خانه غلامه خاصه انواع خلج
و عظمت آن پر دانه قهای سر وای و ایضا و در وقت که دولت یار
و خانه آواز جنابا لیه و یک صاحب در جواب خط صاحب کلان
که یک کتافک بعد معروضه است صاحب مقرر شده و

[illegible]

۹۰
 که موجب مشفق مهربان سلامت گه پای تابناک مضامین سخنرانی و شتاب
 از صفات و صفات منظم ساخته و اهریمن عاری بین منظم بر طبق اظهار گذاشته
 که عطوفت نامه بهجت لبریز که نقوش طلائع آن بیاض قرطاس با و در کیفیت غا
 روی آب میداد و شبستان قوم شگفتی نشین بقوت فرائی ل و مانع نافه
 الطاف میگشاد و در اسعد آسمان اوقات و در اشرف از منته و سعادته جلوه
 عرصه وصول گردیده بنوید مستبجا وید رونق بخشی قوه بهایر و روم
 کلکته ابواب آلا فوجت شادمانی بر روی میداد و فلاح سید ساس
 بیقیاس خالق عرش کرسی که به میامن جلوس میگشاد و مانوس گرسی جری
 پایه عوشی بخشیده و از فیض اودات عالمی را آشتی نشین حصول گردانیده
 رباعی بهر محبه کس شده امر و زینای کرسی و از سرور بود و جوبت ابدا
 تا پای گذاشتی بخشش از شوق و سرور و سرور ان چشم بیای کر
 الملت تدر که انما قبل از بیت البشرف طلوع سعادت نمود و گل شید
 حدقه عت و اجمال از نهال سرافراز رفت چهره دولت کشود و از کثرت
 انبساط همه نیاز نامه مافتد تار ساز طرب به ترانه مبارکها و در خرد و شکر
 و از نور نشاط از فی خامه چون فی نغمه آبنگ بهنیت و زجوش بشاد
 بکندم شریف صدای مرجمه ارجا از لب جانها بلند است و خوش شوقی گذر
 آور بهایر اگر امی آوازه تعال تعال از زبان دلها گردون کنایارفته بود که معال
 و جبرابر صحنی مانی محبت فیما بین بیشتر از بیشتر تا کید و تا عیس خا ایند و نو
 مارا تو قعات در یکدم است و در دما صد بر اضاف جمیل کشاده آشپز من اش
 و این من لاسل است که از مدتهای دراز تقویم و عایم کل این خاندان
 محض معاونت نماید کینی از کیری صورت یدیر استقامت و مزرع ابدا

[illegible]

و اما نال خویش از آبیاری جو بنار آمد و گویان رفیع الشان مملوک را
سابق بهم در هیچ امری خد کند از آن طرف تغافل نشده و اکنون که آن
مروت سایه گستر شده یقین آتی اعتقاد جازم همین است که سبزه زامطرا
و تارب وزیر و زور نشو و نما و هر زمین مقاصد و مرام گل خیز و مطر آ
خیز بود تر بگردد دیده انتظار را دو چاه داده اخبار صحت ذات مجسته صفات
نصورت فرمود و هم با صد بار ملا طفا بت شفقت سودا ممنون باد و فرمایند
چنانچه داشت و این آب مصروف غایتی قی غایره خواهد انداخت
و السلام رقص عجمی کورنگ میگرداند از کاکته قصید عظیم آنها
و او ده کرده بود و اب صاحب شفق نه زبان سلامت گهر برای تابناک
فکر است و صفای چشمه ان منسلک منظوم ساخته شهواری هربانجالی
کرد آینده می آید که سالهاست بر سر قدم حصول حجت و مسرت ارزانی داشته
و استشمام این گلده شبیه ریاحین اشفاق مشام جانها عطرها درخت سو
حرفش سرمه دیده امید گردید و بیاض طالعش صبح عید پدید آمدت ارقام
پذیرفته که در او اخر ماه رمضان المبارک بدر نظر اطلال خصمه لعل احوال
محکمات یعنی ثانی کپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات برخورد از خوش
لوا ب صفت الدوله بهادر طالعمره عنان توجه باین ضلع معطوف شدند
فرمود از دریافت این بشارت مجسته اشارت آنقدر مانع خوشی است و اگر
که بقابل بحر بر نیکنگریستی بخت بلند سرزمینی که به مقدم بهار توأم سرزمین
و فدا دانی پذیرد و خوش طالع ارجمند همیشه یک نفس پیشتر چگونه خوشحرام
نهنگ با وی گیرد از همین وقت چشم انتظار می برد و صدای جبارانه دل بگوشت
سر سوزینجا خانه خانه انصاحت او غمتانه نزدترین قافله برقه ضعیفات کمز

[illegible]

و جمیع احسانات را بخیر و خوبی ازین جهت بخشاید این لوح که در نزد من است که از اینها
 بکنیم بخلق صمیم است که او هر مثل بار قام فرود آمد از زمین و منسبط خواهند فرمود
 نوایه دولت باد رفته در تلای زم سنبلو سبها بیکی از آشنا بدینو بسید
 سنبلو سبهای بانگ برآورد سنج و دمان لدار و موضوع برود شکنجهای تو
 بهار از لطف خشتی بفریاد خستگیهای تو من سیدو شکل مثلث لبان پلانی
 رحمت بزم گمبای روزگار گردید از فیض چرب و نرمی آن ~~نظر از آن~~ آنان برون
 افتاده و تیزی گوشه دل را بایش بان به معزول و بدین کشاده حسرت
 فیه اش پیرده چشم بر رخسار از سوختن بوی عطرین ~~نظر از آن~~ ابل معطره اسرار
 میگویم بر طبق اظهار از دغ سیاه کفایت پیدا است که بجهت ماه در آتش شک
 سوخته و بر روشندان بودیکه کا و دیده گواکت بدین طرح چوین که سنبلو سبها
 بران دخته نامه را نقد و ورق بکنی ~~نظر از آن~~ از دفتر توصیف او را
 نسنن صفای ~~نظر از آن~~ لگاشت و خامه را آنهم وسعت کام و دمان معلوم
 که لقمه از خوان تعریف و اقره روح فرایش بکام دل تواند برداشت ~~نظر از آن~~
 محو نشسته پیشش استیلا بیدار ساخته و در نهایت متوسطش و غن و چرخ ~~نظر از آن~~
 از جوی انداخته کنگره کلج بافرگی و خوشگوار سی و فصل خلعت رفعت صد ~~نظر از آن~~
 نظاری خوشی بی تنگ چرب طعم لذیذ کل نشی من المایع رفعت شکر تلای ~~نظر از آن~~
 منو بسید کلیات نیاز به تصویر میسب که تصدیق میکند که
 ترتیب گزارش بدین دو مقدمات مخلص از قیاس پیروست ممکن نیست
 که بجز شکل ~~نظر از آن~~ که تا بعد از این فطرت اصحاب تحقیق و ~~نظر از آن~~
 با صفای ارباب فکر و قیاس خفی و مستور نیست که حد و ثبوت موجودات از این
 عناصر و احاطات حصول نتایج و مطالب از این صفای ~~نظر از آن~~ که در این

[illegible]

۹۲
 قاشق آتش مود که فرط آتش ز اوراق لعل نازک تر است و شمع
 در میان معطر بود ازین لسطور در فریبش روی این پیه نشین نهال انصاف
 کشود از پیشگاه مکرمت احسان و انشال که در کارگاه حیرت تو صیف نقاش
 قاشقین بیان معنی بار یک تخمه بند خاموشیست حیرت صفحات سخن فرسوده
 فراموشی گلهای خیزش عین بهار شکفته تر از فصل بهار و شاخسار بوته بهار
 آشیانگاه طائر نگاه اولی الا بصار طریق مستانی در مرتبه بود پیر سر
 دروش مفارقت ساختن هم و زگار از روشن انداختن منی و بیانی تحت و
 اینست در رسم کهن من عطف پوشیدن بسته بار این کعب شکسته این عطر
 بجای آمد و دست عجب عجب الدعوات بر سر راهی تا باقی ارا
 شکر و زیندانت قیامی ارا نمی بالای عالم آرای الهی جهان پیونده و چشمان
 و بگر چاه آتش ام در سوز کاری خار خار سوزیده روی قوی اصلاح
 رقصه بین حیدر خان مرزا صاحب بسیار بهر بان سلامت صفت
 جسمانی که سرایه سرور و کامرانی بل بهار گاشن ندگانی کنایه از ان سلف
 بر تبه مختار الا ان یقناده که در عجز نگارش شمه از ان قلم بدیع رزم انگشت نثار
 بر نثار و لیکن چون بهار ابد لها را هست در و جدائیات از و قیام حاجتی بهار
 در قیام نیست طیشهای خاطر بهر ابر و از نامه بر عالم از و ح نیست لیکن
 خواست بگری چه علاج که چشم تشنه آب دیدار و گوشت خیریت نوش مهر
 راه اجتناب مستطاب است فرض کردیم که حصول مقصد بصیرت و اجتناب
 ضروریات در کار بهار چند بی در و قف است لیکن چه
 که از مدتی بار سال مرده خیریت کل طرب بد امان شمع نظران خیریت و سرم
 مشکین مله تقویت و لهای بهر ارض مودند بهش محض نامه لب شکایت انتظار

قاشق آتش مود که فرط آتش ز اوراق لعل نازک تر است و شمع در میان معطر بود ازین لسطور در فریبش روی این پیه نشین نهال انصاف کشود از پیشگاه مکرمت احسان و انشال که در کارگاه حیرت تو صیف نقاش قاشقین بیان معنی بار یک تخمه بند خاموشیست حیرت صفحات سخن فرسوده فراموشی گلهای خیزش عین بهار شکفته تر از فصل بهار و شاخسار بوته بهار آشیانگاه طائر نگاه اولی الا بصار طریق مستانی در مرتبه بود پیر سر دروش مفارقت ساختن هم و زگار از روشن انداختن منی و بیانی تحت و اینست در رسم کهن من عطف پوشیدن بسته بار این کعب شکسته این عطر بجای آمد و دست عجب عجب الدعوات بر سر راهی تا باقی ارا شکر و زیندانت قیامی ارا نمی بالای عالم آرای الهی جهان پیونده و چشمان و بگر چاه آتش ام در سوز کاری خار خار سوزیده روی قوی اصلاح رقصه بین حیدر خان مرزا صاحب بسیار بهر بان سلامت صفت جسمانی که سرایه سرور و کامرانی بل بهار گاشن ندگانی کنایه از ان سلف بر تبه مختار الا ان یقناده که در عجز نگارش شمه از ان قلم بدیع رزم انگشت نثار بر نثار و لیکن چون بهار ابد لها را هست در و جدائیات از و قیام حاجتی بهار در قیام نیست طیشهای خاطر بهر ابر و از نامه بر عالم از و ح نیست لیکن خواست بگری چه علاج که چشم تشنه آب دیدار و گوشت خیریت نوش مهر راه اجتناب مستطاب است فرض کردیم که حصول مقصد بصیرت و اجتناب ضروریات در کار بهار چند بی در و قف است لیکن چه که از مدتی بار سال مرده خیریت کل طرب بد امان شمع نظران خیریت و سرم مشکین مله تقویت و لهای بهر ارض مودند بهش محض نامه لب شکایت انتظار

ضمیر بود و بیان فضائی بگویم بنابر صفت جاهای ناصب و برافشانند
توقع فراموشی ندایم و کثرت شواغل ملکی را البته صراف التفات میسازد
امانه اینقدر که ماهها بگذرد و خلص مقال آنکه نارسیدن مسرت نامحبات
یفتا گوی را بجمعی ساینده که بنحواست این چند سطور گله و بستانه را آشنایی گنا
گروانده ترصد کرد و دوبار قلم نوید بندرستی ذات و کیفیت خصوصیات لا
خیریت سناست نسلی زانی و کلین پیرای باید بود و یاد هم میکنی و زیاده و کم
عمرت دراز باد و قوامش کار من باید متناسبت و بسبب قله بخلام محمد علی
عامل تملوی از طرف ما آخوند احمد علیخان مینویسد بخت و شگانه
قلم بهشت مصنون که هوا و شمع آن بوی سیاه سرگرم میدن بود و بیجا
مانند کافور مستعد بریدند مشعر بر پنجه حاکم بیسوز و بطلب ایشان روانه شود
رسید آری بر جاشقی هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند و کار و آن
که بهای غنائی صنعت عملداری خاشاک خردانی را دسته سبیل و ادراک پراکنده
مجات را بشماره تدبیر مجموعه غنچه گل ساز و و خریدارش از پیر کنار آغوش
میکنند لیکن لازم که چشم حرص طبع بآن وزند چرا که لب سگان عالم
و قاپرستی بزرگ بیل تصویر بر فرب آب و دانه منقار میکشایند و لذت
چشیدگان شیرینی قناعت چون مور جوهر شیشه نخواست شیشه و شکسته
خی آینه و باندک روی گرمی پشت بر گل میکند ششم چرا آشنایی نیست
کنس یوفا باشد بهر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلاهی بزرگی باشد از صبر
تلون فراجی آفرین بنای آن قفسین ستم بتلاطم تیر و تیر بر روی که با بجای
نشانیده ایم اگر چه مکان خروست باشد مهر طومار از آنجا که نفسسته آب بخیز و غور نشا
که چراغ تنگ بر تو چون همه شب میناید با ستانت فروغش خرقه میوان و د

در خفت و از جلوه برق قوی الشری که در هر مگذرد چراغی به هم بر میخواند و خفت
بالاتر علی الدوام بالقرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و
و شور یک ساعت سیل بقرار ناپاک در فرقه هوش پایمال میگردد و چون در
مقصود در همه جایکیست برای موهوم و محیل حاضر و محصل انبیا گذشت
چرا که اشجار عظیم را بجز قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات
معاف نباید داشت اگر در خانه کسی است بخت و بس است اگر بکدام
یاری چون کبریا کن و که شوق غلغله چون آسایش کشد ساز و چه الماس علی
بهادر از طرف عنبر علیخان می نویسم زانکه از اشتیاق و دلت
بستم نامرکس صفت بر خانه چشم خویش از خانه صاحب مشفق مهر زبان
کرم فرمای مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبه طرب مستحسن و ملاطفه مستحکمت
مضمون که از سطور عنبرین بنفشه تازشی و از عبارت رنگین شکفته بهاری
برواج جانفرازی مثوه خیر شمع عطری بکیر بیان مشام جان مالیده و ساع
به دانه اش بر در مجوران فراق سید سمت ترقیم پذیرفته بود که از مطامع
رقیمه الواد خاطر ترحم مایه اضطراب شوق بهم رسانیدی الواقی حدیثی از
دوره جدائی و حرفی از دفتر غم تنهایی بنوک قلم نیازم رفته بود و این نایاب
اثری کرده باشد اگر میدانم که شوخی دود آه آینه خاطر صفا و از کلفتی محراب
تا به نظر نهانی سینه میدانم فریاد ز جانم بر تپان فریادی ناله فغان
به کیف محبت سنان ساندین آسایش با بهجوری ساختن و نمنی دل جان
نا توان اگر از حالت جلالی به جلالی بشبه بر نگاریم آنست که دل شفقت
منزل را بر قش نیار و اگر به محوشی بسازد بیشتر سد که ضبط حجر صر ناله کا
طافت را ترزل نسازد لاچار بدن بیت به بهر انکسار مست

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در قضاوت باید نمود که این معنی باعث ملاحظه و رافع شلوغی انجمن خواهد شد
 نیز خیر محتاج را بدلیل درآمده مدارک آن از گوش هم ممکن بحال بسوی ما بفرستد
 این جنس و کسب ساخت و الا حکمت با رسطو باید داد و آن دلبسته تعلیق
 دل نیاز منزل با در آل خصوصیات احوال فرخنده مال بران ضمیر مصفا
 چشم انتظار را بر راه و انشسته بعد تشریف فرمائی که هنوز حصول ملازمت جناب
 از روی کارهای حالات و دار قلم خواهند فرمود و قلمش با قلم
 غزل گوئی ای دوستان ای که غمت سوخته جان ای که شنگی از فلک
 سر زده ای که جدا گردیده ای که گریه اش کلو کرده گردیده بهر لب بشنیده است این
 خون بگریه جان من دشمن نه آنچه حال است وستان ای تیر آخرا در حق مظهر
 فاش کردی عمر نهان ای جانه زیب ملک نزاکت ای عنائی شورش موی چمن
 شهری و صحرائی سلامت نامه درو انگیر ز قیوم جنون انگیر بر نیز سکایت جدائی و ملو
 به بیان الم تنهایی که نوگ هر حرفش خون و عشاق خون پالا و هر شکستن چمن
 جبین مجسمه نان قوت افرا بود رسید خطش چون خط نورسته نویش بر لب نهادیم
 و بر تنه خشن ابرنگ ابروی جاود و ملالای چشم جاودم از حالت خویش چه
 تقریر کنیم که از رفتن تیر نظر با لبین متاع حسن از عدم خریدار کساد و ازارا
 و آئینه می توانم دید که در و بسوی در چاه که قرار است و بر از ان یار زانین
 آرایش و تزیین می رسید که سر بر از چشم افتاده و خارا از تفاعل و رسیه رور
 واده جبهه پیش جا گشته شدن موی در و با انست و بخون نشستن که مان بزبان
 قناری رافع زلف گردیده و در و شان بهیم رسیده و کیش حامی راموش
 تعطیل دریده و بزرگ کیسه مفاسد از نقد آرام تنی گردیده و مالشها دیده و
 بر بدن جانه و ششم چون گل از غنچه جاسه و گل

در قضاوت باید نمود که این معنی باعث ملاحظه و رافع شلوغی انجمن خواهد شد
 نیز خیر محتاج را بدلیل درآمده مدارک آن از گوش هم ممکن بحال بسوی ما بفرستد
 این جنس و کسب ساخت و الا حکمت با رسطو باید داد و آن دلبسته تعلیق
 دل نیاز منزل با در آل خصوصیات احوال فرخنده مال بران ضمیر مصفا
 چشم انتظار را بر راه و انشسته بعد تشریف فرمائی که هنوز حصول ملازمت جناب
 از روی کارهای حالات و دار قلم خواهند فرمود و قلمش با قلم
 غزل گوئی ای دوستان ای که غمت سوخته جان ای که شنگی از فلک
 سر زده ای که جدا گردیده ای که گریه اش کلو کرده گردیده بهر لب بشنیده است این
 خون بگریه جان من دشمن نه آنچه حال است وستان ای تیر آخرا در حق مظهر
 فاش کردی عمر نهان ای جانه زیب ملک نزاکت ای عنائی شورش موی چمن
 شهری و صحرائی سلامت نامه درو انگیر ز قیوم جنون انگیر بر نیز سکایت جدائی و ملو
 به بیان الم تنهایی که نوگ هر حرفش خون و عشاق خون پالا و هر شکستن چمن
 جبین مجسمه نان قوت افرا بود رسید خطش چون خط نورسته نویش بر لب نهادیم
 و بر تنه خشن ابرنگ ابروی جاود و ملالای چشم جاودم از حالت خویش چه
 تقریر کنیم که از رفتن تیر نظر با لبین متاع حسن از عدم خریدار کساد و ازارا
 و آئینه می توانم دید که در و بسوی در چاه که قرار است و بر از ان یار زانین
 آرایش و تزیین می رسید که سر بر از چشم افتاده و خارا از تفاعل و رسیه رور
 واده جبهه پیش جا گشته شدن موی در و با انست و بخون نشستن که مان بزبان
 قناری رافع زلف گردیده و در و شان بهیم رسیده و کیش حامی راموش
 تعطیل دریده و بزرگ کیسه مفاسد از نقد آرام تنی گردیده و مالشها دیده و
 بر بدن جانه و ششم چون گل از غنچه جاسه و گل

و گل خسار از غبار خطا تراشیده آید لکن خاک است لعل کافل بر قفسه ام
و خنجر غمزه جلاد را بسنگ شکسته سگ سر شک چون شسته بیکر بر استین دارم
و دامن لعل بخت جگر بسان نیششان از عذوب روی آرم قسم با شفتگی کاه
نه مشبهان خواب می بینم و سوگنده گلبرگ شبیغم آلوده که سحر غم اشک از رخسار
بدامن چسبم اگر گاهی عالم رویا آن طلعت دل آرا جان نایدار طپش و پیمانی که
بیدار میکند شمع صبح چشم غضب میکشاید بنا بر مشغله چند روز جدائی کفایت
دیوان ظهوری طلب کرده بودم رمضان را ببانید و صوم انتظار با فطایح
سختیستم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد و مبارکباد و از راه سحر گویی
و دیدار می چشمان لذت مانده وصال اعمرو از آباد رقعته بنواب گورنر خبر
مسترجان مکرم صاحب شفق مهربان مستلا با بیاری شج
مراتب محبت و علق نهال سخن اسیر ساخته مرفوع رای مهربان لای میگردد
که وصول مفاوضه سامی از سود رقم محل آجوا ابر چشم انتظار کشید و بجای آن
مضامین انقاس مسیحائی پیدا آمد که خطاب شریف گورنر خبر آن
بواست تحسین آیات صاحب نام شد چون ثمر به یاد گل نقاب از چهره برمی اندازد
سابق تشریف ایشان مستر بشن صاحب خاطر ما بود حالا جانشین شدن ایشان
میوه نخل نداد متعوض شد رخصت نمودن کریمها ریر صاحب یابین صوب خلی مو
و بجای اقوام و پیشه و دین ملک تشریف پیدا شدند و از وقایع غم مضطرب
لوا بصاحب بخت مکان هم از ضابطه ربانی و فواید ایشان بسیار شنیده بود
و ما را هم از آمدن مغراییه خاطر باغ غمت بفضل الهی همه نسخه مهتات را
بسر رشته حسن پیر شیرازه رقیق و قیق و خواهر خواهد رسانید و چهارمین سطح
بنای کاخ اتق و فیما بین بناست و بر صیص خود بهر بخشید از اینجا که دولت خدا داد

پنجم ظرف خواستش الهی و نیکامیابی ساز و دنیا و حلیه سعادت از قاصد می پذیرد
 که در ساعت مرود و فرمان تمنا بر یاقوت دل حیات و استقلال از سابقه لا حیده
 نیست سستی و محبت حست بند و ده هزار بار سبحانی و چهار بار یا ایا هو ام
 بسا که به حال که غیر از این خانه اقامت نماند بسبک عنان
 تازد در ضلع فرخ آباد و خود را ملحق اردوی قهر و کرامت انشا الله تعالی بخلعت
 فخره دار و علی تو چنانچه عزتیار خواهد یافت در اندک مدت چون تو به صاحب
 سرخانه خواهد شد بالفعل چهار لک و پیه بطریق مساعدت از خزانه عامه مرمت
 شده و در آن عده را مساعدت بخت دولت نصیب نماید و در روزی که مقرر
 غار این اندک کش میشود همان پنج ابتدای نوکری و مع هم ایمن و قدر عطا
 محرابت خواهد پذیرفت در میان تا یکد فزید شناسد عرضی ابر علی
 به نواب صف اراد و له بهادر و پیر و مرشد بر حق سلک محمد جواهر که
 دست سبک از بستان دست بند سعادت و دست تسلیم را بجهت فرق اقبال عباد
 میداند کلامی مرقع بر صحن حلقه بگوشتان الا گوهر که برنگ سلیمانی نطق
 از خدای خلق بر گردانند میرساند که هرگاه عقیق نور و آفتاب خاتم صبح جا
 میگیرد و بدعای صلح بکنی الا نکلین باند سجد با جناب خالق جو این بجز عرق
 از اسرار و حینیکه سحر و وارید ثوابت رکشتی زبر جعدین شب می بیند حاصل
 اعتقاد و افلا ده عقیق صدق صفا ساخته انتظام تسبیح امور سلطنت از ایام
 تا آنکه یک صبح الماس از رونق لیسر منجمه مال جوهریان اینجا با نظر پسند
 پذیرنده آخری موسوم شده است بر جمال گوهرین که نشان بود باطلها جوهر
 از این صفا عین ابرو و غیره جواهر خانه رسانید که آن یکد بهار کامرانی در باب
 از تو از این بهر که در بگوشش نباشد بواسطه آن که فردای آن روز

اعلام شقیب فیروزه فیروزی شد سرشته سوال جواب قیامش برشته گم نام
 مالت معاوت عساکر چون نقشب کان چشم بر بهشت شکیانی دیده بار
 پسر نه صفایانی بخار موکب و ختم بود حال که نوید نزول نیکان خیم اجلال
 لکن گوهر مراد در صدف گوشش انداخت بسان فلک آن بهرم شکوفه
 از سر شناخت امیدوار است که در صکوت پسند از رحمت و الا بار ملک عیسا
 خواهد شد که زبان مع و ثنار بشکر در احرم گهر ریز ساز و الهی ناله سرخی شفق لعل
 اتی افلاوه مر جانی دارد و چهارگیری ظفر زیب پیر خجسته جهانگیری با و مساکین
 عید اضحی از طرف جوا بر علی خان چادر از گرو عصیان کشیده
 صفای عقیدت راجانه احرام بر دوش سعادت گردانیده بر عرض میرزا
 سبحان لاله کاروان انقاس بیم صبح عید اضحی شکلی بهای در و در
 که خراج خطا و ختن است بر بر مصر و یار چیده و از تسبیح طریقه سوخته خیمه
 در ای محل کشان ای حجاز بکوشان سیده به طوف غم و الم برنگ آید
 بیج بخت خلیل لاله بخون می غلطد الله الکر و هر جانم در شکلی او را
 اشجار جلجل شادی میرند تخیلات دوباره برابر بشکر احسان معنی که عرا
 جگر گوشه پیغمبر الباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را
 با نسیاط عیمه مبدل گردانید بر حق شناسان احب لازم از نیست که افلا
 نیز بطواف کعبه گفت می از حرمت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشمه قناری
 تماشاخانه دره کاری صانع خوابه به یزدان نمی آید چندین روز و روز و روز
 انقباض است از شستن جگر که غلاما و قبیل سنگ سنگانه محرم بوس جگر عیسی
 ایسان باشد که حشری عیسی عالی مهابت سعادت گردان و تشریف بجان میرزا
 زار طلب از فرم سیرانی مراد الساند خیمه قامت ادبیم که از می میرزا احمد اوست

این شقیب فیروزه فیروزی شد سرشته سوال جواب قیامش برشته گم نام
 مالت معاوت عساکر چون نقشب کان چشم بر بهشت شکیانی دیده بار
 پسر نه صفایانی بخار موکب و ختم بود حال که نوید نزول نیکان خیم اجلال
 لکن گوهر مراد در صدف گوشش انداخت بسان فلک آن بهرم شکوفه
 از سر شناخت امیدوار است که در صکوت پسند از رحمت و الا بار ملک عیسا
 خواهد شد که زبان مع و ثنار بشکر در احرم گهر ریز ساز و الهی ناله سرخی شفق لعل
 اتی افلاوه مر جانی دارد و چهارگیری ظفر زیب پیر خجسته جهانگیری با و مساکین
 عید اضحی از طرف جوا بر علی خان چادر از گرو عصیان کشیده
 صفای عقیدت راجانه احرام بر دوش سعادت گردانیده بر عرض میرزا
 سبحان لاله کاروان انقاس بیم صبح عید اضحی شکلی بهای در و در
 که خراج خطا و ختن است بر بر مصر و یار چیده و از تسبیح طریقه سوخته خیمه
 در ای محل کشان ای حجاز بکوشان سیده به طوف غم و الم برنگ آید
 بیج بخت خلیل لاله بخون می غلطد الله الکر و هر جانم در شکلی او را
 اشجار جلجل شادی میرند تخیلات دوباره برابر بشکر احسان معنی که عرا
 جگر گوشه پیغمبر الباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را
 با نسیاط عیمه مبدل گردانید بر حق شناسان احب لازم از نیست که افلا
 نیز بطواف کعبه گفت می از حرمت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشمه قناری
 تماشاخانه دره کاری صانع خوابه به یزدان نمی آید چندین روز و روز و روز
 انقباض است از شستن جگر که غلاما و قبیل سنگ سنگانه محرم بوس جگر عیسی
 ایسان باشد که حشری عیسی عالی مهابت سعادت گردان و تشریف بجان میرزا
 زار طلب از فرم سیرانی مراد الساند خیمه قامت ادبیم که از می میرزا احمد اوست

و بر مکتب مصیبتان است او بپرسینه بستید الهی خطه کوشن فتح و نظر او
 عید آفران وز کار و از خون عدا قطع زمین بزرگ لاله زار بادیرا کی
 بکشتی امینه رسید کشانیده کارهای فرو بسته زد اینده غمهای
 سر روی هم نشسته محیط مرقع احسانه ایضا حب قبله قدروان سوار
 بهر وسیل شان بوسی قصر فریج البنا ی منج ثنای ذات الکبریا هر چند
 سخن با عثم اندر دبان مسطر چند پایه از پایه خود تصاعد بخاست لیکن موقوف
 به بیت انعام یاق خاتم در شیب شکست افکنده چنانش خورد و بشکست که
 حیدر شکاری عصای قلم از جانیتواند بر خاست ناچار به با عثمائی ریاض
 غنجر و خضوع کر بسته گاهی در بر زمین جد اوقت بدعا های نیم شبی بسته
 گل شبوی زندگانی بحال دره میرساند و زمانی در مرمره نیاز میان جمید کیهان
 قامت سلیمین چون غنچه بر مید ماند هنگام سایه گسری آسحاب کرم در
 فیض آباد چون قطره رشوق بدین سبانی سر قطره زنی راه شوق بی چون
 کوه کمان نزول سکوت شمول برسد جلوه دیدار شرق خاطف شده بود
 بعد عمری جلوه کرد آن شهرور باز نازد دیده تا واد میتوان کردن عنان پچید و
 صورت داشت که یکصد و پیه موجب از خط و سخط شده بود پنجاه و یک و پیه ماه
 به ماه عنبر علی خان حرم میداد چون تازه رو پیه ماهه که امان مقرر کرده پنج
 صاحب باشی خراب ملاطین تاب آتم کردم و باقی در ماهه عهده برای عیشت
 به پیمای رضوی که امان از و اتم اختر مدت سه سال که بهر آن و م شوم
 بخانه نشین در بنگ نقش و دیار حیره گزینی بسر که یک کای عیادت مان آنجا
 گوشه تنگ کوتاه امان از راه خانه میرید تا رسید کرد در آمد مغزی غم از
 کف فیض یاد و نظر نیامده لا کش ماه است که در اینجا چون در آن نیم مانی قناعت و بلا

باز در خطه کوشن فتح و نظر او
 عید آفران وز کار و از خون عدا قطع زمین بزرگ لاله زار بادیرا کی
 بکشتی امینه رسید کشانیده کارهای فرو بسته زد اینده غمهای
 سر روی هم نشسته محیط مرقع احسانه ایضا حب قبله قدروان سوار
 بهر وسیل شان بوسی قصر فریج البنا ی منج ثنای ذات الکبریا هر چند
 سخن با عثم اندر دبان مسطر چند پایه از پایه خود تصاعد بخاست لیکن موقوف
 به بیت انعام یاق خاتم در شیب شکست افکنده چنانش خورد و بشکست که
 حیدر شکاری عصای قلم از جانیتواند بر خاست ناچار به با عثمائی ریاض
 غنجر و خضوع کر بسته گاهی در بر زمین جد اوقت بدعا های نیم شبی بسته
 گل شبوی زندگانی بحال دره میرساند و زمانی در مرمره نیاز میان جمید کیهان
 قامت سلیمین چون غنچه بر مید ماند هنگام سایه گسری آسحاب کرم در
 فیض آباد چون قطره رشوق بدین سبانی سر قطره زنی راه شوق بی چون
 کوه کمان نزول سکوت شمول برسد جلوه دیدار شرق خاطف شده بود
 بعد عمری جلوه کرد آن شهرور باز نازد دیده تا واد میتوان کردن عنان پچید و
 صورت داشت که یکصد و پیه موجب از خط و سخط شده بود پنجاه و یک و پیه ماه
 به ماه عنبر علی خان حرم میداد چون تازه رو پیه ماهه که امان مقرر کرده پنج
 صاحب باشی خراب ملاطین تاب آتم کردم و باقی در ماهه عهده برای عیشت
 به پیمای رضوی که امان از و اتم اختر مدت سه سال که بهر آن و م شوم
 بخانه نشین در بنگ نقش و دیار حیره گزینی بسر که یک کای عیادت مان آنجا
 گوشه تنگ کوتاه امان از راه خانه میرید تا رسید کرد در آمد مغزی غم از
 کف فیض یاد و نظر نیامده لا کش ماه است که در اینجا چون در آن نیم مانی قناعت و بلا

تن اده آم و از عشرت بئسرت در قاده یک قطعه جو صد اشتی بر است
راجه گیت ای در مرقوم نموده ملفوف این عریضه رساله داشته ام اگر منتهای
باشد رسانند و الا نواب میرالدوله بهادر هم خوب مطلع اند اگر خدمت ایشان
تقریری توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن طب فانی است و در علم نجوم
استعداد معقول بهم رسانیده حیث باشد که با و همف نوکری و شخصی خصوصاً در
حال اندیشه نیست که با و جو و قیام سرشته بادل پزگیره سرگردان باشد
ملک گیر سعی بر نشان آید کسی بنده نبود و الا او خیال بانه یک جو عی می
بشدند بقول ظهیری بیت کسی کجاست که حرفی برای من بگوید ای کاش
بجزنی رضای کسی قبله رخ خلس آید اگر یک صد و پیم یا اقل فن شست و دیر
در ماهه ماه نماه فی حجت رجائی مقرب تواند گرفت و علقه بگوش منت احسان
خواهند فرمود اگر اینهم باشد از تلاش بکنند و سینه برداشتم حل عیبت ملک دیگر
خواهم بست نیست در شهنگاری که دل بپیر و بختم آریار شود و ختم از اینجا
درین ایام شرح اخلاق ناصری بحال طمطراق تصنیف کرده ام و اهل فضل و
کمال بان مشتاق اگر کسی از اهل قول نوکری بیداری نماید خطبه بنام او بخواند
و الا آخر بزرگ بالین از حد خود و از کردن مناسب بد بخزند عیبت عیبت
از طرف خود مینویسد دو قطعه نواز شانه محرم عنوان بنیادی
چون سچ عید سعادت پیرا و سودجی ملک یلبله القدر بر نیر برکات فی نهها
مره بعد اولی کا لوجی من شمس بلعبات و رود شمس خود طلعت و در هر یک
گد و در شمس بکار خرد بر سر حرم کره از کا لوجی و بسط کند و اگر ندانند سینه از
برنج گفت ایام تنها و در هر یک بلطف بمکلامی بشکر همان حکایت راه داد
را چای سم سلیمان نیست صاف بر نیر را بگردان کند این شد از دفتر نویسی

بسم الله الرحمن الرحیم
ای رضی شده ام
یا تو که در علم نجوم
در منطق فانی است
آن که در فن طب فانی است
استعداد معقول بهم رسانیده
حیث باشد که با و همف نوکری
و شخصی خصوصاً در
حال اندیشه نیست که با و
جو و قیام سرشته بادل
پزگیره سرگردان باشد
ملک گیر سعی بر نشان
آید کسی بنده نبود و الا
او خیال بانه یک جو عی می
بشدند بقول ظهیری بیت
کسی کجاست که حرفی برای
من بگوید ای کاش بجزنی
رضای کسی قبله رخ خلس
آید اگر یک صد و پیم یا
اقل فن شست و دیر در
ماهه ماه نماه فی حجت
رجائی مقرب تواند گرفت
و علقه بگوش منت احسان
خواهند فرمود اگر اینهم
باشد از تلاش بکنند و
سینه برداشتم حل عیبت
ملک دیگر خواهم بست
نیست در شهنگاری که
دل بپیر و بختم آریار
شود و ختم از اینجا در
ین ایام شرح اخلاق
ناصری بحال طمطراق
تصنیف کرده ام و اهل
فضل و کمال بان مشتاق
اگر کسی از اهل قول
نوکری بیداری نماید
خطبه بنام او بخواند
و الا آخر بزرگ بالین
از حد خود و از کردن
مناسب بد بخزند عیبت
عیبت از طرف خود
مینویسد دو قطعه
نواز شانه محرم
عنوان بنیادی چون
سچ عید سعادت
پیرا و سودجی ملک
یلبلله القدر بر
نیر برکات فی نهها
مره بعد اولی کا
لوجی من شمس
بلعبات و رود
شمس خود طلعت
و در هر یک گد و
در شمس بکار
خرد بر سر حرم
کره از کا لوجی
و بسط کند و اگر
ندانند سینه از
برنج گفت ایام
تنها و در هر یک
بلطف بمکلامی
بشکر همان حکایت
راه داد را چای
سم سلیمان نیست
صاف بر نیر را
بگردان کند این
شد از دفتر نویسی

آری غلیل نهادن بستر تو ای راه پریش حال نونداروی جانفزرا کجاست
وصف مسیحائی نلومنی گیرد و تبرع عنایت ذره صفقان حقیقت خاکسار
اگر چه نورانی نماید مقتضای رشید شیخ نمی یزد و با جمله زبان کمر این
محیطات پیکار با سحر دارد و بیت منج باشم که برای خاطر عاقل گذرم
لطیفای غنی ای خاک رتاج سرمه و از توجه سبب چاندیاره که بهین مقدم
سجده تو هم ترجمه اعجاز شوق است سرگردید شرف را قام یافته بود آهوان شکار
آهن سرزمین زری علقه قرآک والا که از شلاح خود و دوست عالم بداند
بیت که حصول ملازمت عید قربان در یافته خواهند بود لیکن اینجا بدام
افتادگی نیکو گاه بهجوری مانی پلنگ آسا از بهر عضو بهر چشم انتظار بر می آید
بل ساعتی مثل شیر بانده و فغان کار و از ندای همواره صید مقاصد درام
وزمین شکار گاه لاله قام با و در خدمت نواب محمد خان نوا
نامدار فلک اقتداره ظاهر اعلای بلندینای ست عاثر فی مناصب عالیه
طلوبای باغ احباب ساخته معروض میدارد که چون جواب رضه نیازنا
نشد و ریافت بسیاری که هم نفسی چندانکه مانند شمع بکرتک سیاست و ادب
زبان قلم بریدم زبانی تیزتر از اول از کام بیرون کشید هر چند پادشاه
بجرات بفرم و لال رفتن نامه را بنحیر سطور پیا انداختم آنرا بان و از قرار داد
نخواه اختیار روانه حضور گردید خداوند ایزد و راجحی بجانب است چرا که امروز
مستحق که معنی بکین استخرج که از مایه قوت تو است و بهر خریداری که نکته آید
با گوهر شاهوار تو را در سنجی غیر از ذات پال آن جوهر شایسته نیست خلاص کلام
آنکه اگر بجزاج مبارک گاه در محفل معنی آشفته حالی از سلسله زلف شاه تفرید
باشد که دست بگره میزد و خواند انداخت زیاد و از خدمت لاله ندم

تو که گفت
سیحانی گداخت
نه زنده کردن و در باد شستن
تا تو که خضیعت الفتح
خادم محمد و فرزندان فیل
مندی بی ۱۲ تا تو که مقصود
خوشد لایق است
روشن شدن تاریکی
۴۰ تا تو که احسان
این معجزه رسول
ماه که از خضعت سید
صلی الله علیه و آله و سلم
طلب کافری بود
آمده بود امیر
یعنی او پیش
۵ تا تو که بیک
کاف و الا هم دور
کار ۱۳ تا تو که
یعنی خانه زمانه مهر
۶ تا تو که زلف
یعنی بر سر
۷ تا تو که
۸ تا تو که
۹ تا تو که

به سرایا گرم راجه نند را هم که از خلق و قوم و مانند از آنجا که ما را افتاد است که این فرستاده
 محمد شاه و صاف بنوا نوازی آن چاره ساز بر صلاست مضراب المستنیر و وزیر بزرگ
 ساز تو صیفت نوازش آن الا مقام غلغله پرواز بنر آینه ک ساز این بگفته عمر
 که مانند گردن طبع و بدین است عایین و نوار طولی است بشو که کی در آن محسوس است
 بترانه طرب کشاید و بزرگ اثره گوشین آواز این میباش که کدام روز در دایره
 حلقه بگوشتان آن محفل مرآید اکنون تبار علاقه پیوند گنجین رساند و چون جلایل
 غیر از دست هم سون و در خنک مانند و قنط که از قانون عواطف حاصلی توان
 بر آورد و بغایت شبانه از غم روزگار این نغمه اند که در محبت نوازه علی
 نواب نامدار خوشیله شتار سلامت بآب زمزم لطافت صفا ساخت بهر یک
 ساجدان قبله راسان مطاف میرساند که بر لب کعبه که قربت ضم خانه صفا
 موهوبه کائنات آنقدر کاف و ماجر اینفته که از کشای این کارگاه جز آنش بر
 سوز جگر و ناقوس نوازی ناله بی اثر حاصلی دیگر نراند بود و از شعبده انگیر
 میولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی و راده که مقید سلسله
 تعاقب مانند ریخیر از بر عضو چشم حیرت بتواند کشود از و قیله حلت عنبر علی
 مرحوم بر آتش غم نشانیده بزرگ آلباب جگر از شعله حریت سوزانده اشک در
 دیر خسار روان از آنجا که مدهاست که فیضی نا تو اینها چون بار بردوش دیگر
 میدارد از عدم سواری ایام بودن که محبت سینی که سینه و ابرو سینه سینه
 گاشن جنبه چهار سر و میدانشند نه اشک لب که حدیث است که حدیث است
 سر کوی که بهشت است و خواهاست می میبزد و سینه گاشکی است و این
 و نگاه حیرتی که در و با میبزد و این دو هم گاه از بر سایه این درخت است و این
 و آفتاب است میباش که سر تو به گرم فرمیدام میباش که تو به گرم فرمیدام

[illegible]

مفنی خانه تعلیم می بخشد و خانه می بند و خانه را یک قلم معنی نگین می بنیست و

[illegible]

تبع معرفت شیخ بنی شان غسل را از گنہ شان زوی گس ساخته و صد سوراخ بجگر
انداخته تا لقمه بزنگ یشته انبه شکم فشان چمانا عنان تقصیر بر باب لعل با تو
پرویش نموده که باین شادابی بزنگ نظر فریب گردیده و یا بگلایه زمین غم
آنها را سلب داشته که باین عطری روح افرا سپیده الهی باغ دولت و جنت عالم
میوه خیز و شل تری عشرت فریاد و عرض داشت عنبر علی شان
بنواب صف الدوله بهادر جواب شقه مینویسد پس
حصول صحت و شفا و تعویذ برفع اذیت و بلا یعنی شقه مراحم انشا الله
نقل فی الانعام سیاحتی بروی این خسته دل با تو ان مید و از هر خبر
عبارات تشفی استماید تو فی روحانی رسانید شکر این همه عنایات بکدام زبانا
گوید و زبان گوهر فشان که بنجم پریش شده عدلان چه طور جوید بهر ار
ساله مرض ابرون کشد بدن به اگر برسم عیادت لبی بچینی به اگر از
اضطراب ناله زاری برگشت شرمند است که خاطر ترجمه ماز برقت می آید
و اگر مضبوط عرض حال پردازد و فریادی که از تعدی بیماری دارد و بکی حکایت
خان صاحب از معانی آثار شوال قضیه شیر شرمید لیکن خفقان است
پیشانی طغیان ارد که اگر طمع قد مبوسی پیروم شد به تحیر یا نباشد خالیکه دل
از سینه بدر رود و خواب در خواب بهم نمی آید و مقوطا اشتها از طعام زیاده
سیر مینماید زیاده ادب خود شید عظمت اجلال درخشان با نور لایحه بر
شکنت رای مہاراجہ صاحب مدار خداوندگار سلاما اباران فیض رسا
خدا یکتا باین طغیانی که دائره برشته را از خاک بر میداند لیکن عجب است که
ہواخواہان را که در دشت نامردی تشمی پیروند جہ غم کی بگونی چکاند فرغ
حیات مستعار جلوه شری پیش نیست اگر حلاج انبیر سوخته توان از فروخت

[illegible]

غنیمت است و سپهر زندگی دار از قمار و گداز است اگر گره از کار نپوشد
 توان کشود و موجب سر سفری باغ دولت بهر حال تیغ کاری حواش
 بیگانه می کشد سراسر ساخته است لیکن هنوز رمقی باقیست اگر رمقی داشته باشد
 و دماغ ندارد پیشتر مختار انداخته و بر بار و شاید مقصود در گنار باد و رفقه
 اگر چه نیت کواش رعیت حسرت و تمنای راکه پیا بومل حسنت نرسیده
 بدندان ندانست میگردم و چشمی راکه از نعمت دیدار زارهای بر و دوش نگاه
 سوا پسین نگرفت بر نیز تار یانه موج سر شتاب میگیرم لیکن سوگند جان انصاف
 شکار و قنوع تصنیف بر ساهی مت بوقت آمدن این طرف این و که طغی
 نزاع و دایع بشا به کرده سینه سخت تر از قولا و میخواست در حضور تانک طیفان
 ازین ستمها آن سرتاب تلم شیشههای ناطا قتی بر حیدر اندک باندل اصطکاک
 شورشی پامی سازند که تا صبح قیامت فرو نشیند پس بکدام دل جگر و بر و
 خاشاک آسازمانی که بر سر آن لوی لوجو میقیم بود علم تقوی و رجحان بر نبل و جفا
 می افراشت افسوس که خشمی شد با و تفرقه اینقدر هم نه پسندید و مشت غبار
 این خاکسار را گرد باد و دشت سرگردانی گردانید بینکه آن شهسوار پابرگاه
 گذاشت چون فی افغان بداشتم و گریه دار روان گشتم طاهر و حیدر
 تپا حسیست در آن دم که بهر زنده شدند نه خاک کوی تو خال مرا جدا ساز
 قربانت شوم اکنون تند تیر از کمان حسنه در انجا رسیدگی است مگر کسی از خا
 بردارد و بدست نوازش برگرفته بسیار و پیغام یکسان که بدلداری میدود
 طفلان میهم را که بنگار میبرد کسی چه افتاده که بر سرم تجایل و محض فرد میسائل
 شسته ذکر می خجریک دارد که نیم جانی نا توانی که بسا ن شته به بلوی گلگیر
 حضار بنظر می آمد کج رفت و چهره رفت نه پند سیاه کارست چون بن لری عین ا

غنیمت است و سپهر زندگی دار از قمار و گداز است اگر گره از کار نپوشد
 توان کشود و موجب سر سفری باغ دولت بهر حال تیغ کاری حواش
 بیگانه می کشد سراسر ساخته است لیکن هنوز رمقی باقیست اگر رمقی داشته باشد
 و دماغ ندارد پیشتر مختار انداخته و بر بار و شاید مقصود در گنار باد و رفقه
 اگر چه نیت کواش رعیت حسرت و تمنای راکه پیا بومل حسنت نرسیده
 بدندان ندانست میگردم و چشمی راکه از نعمت دیدار زارهای بر و دوش نگاه
 سوا پسین نگرفت بر نیز تار یانه موج سر شتاب میگیرم لیکن سوگند جان انصاف
 شکار و قنوع تصنیف بر ساهی مت بوقت آمدن این طرف این و که طغی
 نزاع و دایع بشا به کرده سینه سخت تر از قولا و میخواست در حضور تانک طیفان
 ازین ستمها آن سرتاب تلم شیشههای ناطا قتی بر حیدر اندک باندل اصطکاک
 شورشی پامی سازند که تا صبح قیامت فرو نشیند پس بکدام دل جگر و بر و
 خاشاک آسازمانی که بر سر آن لوی لوجو میقیم بود علم تقوی و رجحان بر نبل و جفا
 می افراشت افسوس که خشمی شد با و تفرقه اینقدر هم نه پسندید و مشت غبار
 این خاکسار را گرد باد و دشت سرگردانی گردانید بینکه آن شهسوار پابرگاه
 گذاشت چون فی افغان بداشتم و گریه دار روان گشتم طاهر و حیدر
 تپا حسیست در آن دم که بهر زنده شدند نه خاک کوی تو خال مرا جدا ساز
 قربانت شوم اکنون تند تیر از کمان حسنه در انجا رسیدگی است مگر کسی از خا
 بردارد و بدست نوازش برگرفته بسیار و پیغام یکسان که بدلداری میدود
 طفلان میهم را که بنگار میبرد کسی چه افتاده که بر سرم تجایل و محض فرد میسائل
 شسته ذکر می خجریک دارد که نیم جانی نا توانی که بسا ن شته به بلوی گلگیر
 حضار بنظر می آمد کج رفت و چهره رفت نه پند سیاه کارست چون بن لری عین ا

گزیده و نون جناب سحاب خیا م فلک علام حورشید جمال نیران نوال سبت
 القاحتم سخا و زیر سما لک آصف لک و لک بهادر آنگه قوت بازوی قیام
 چرخه او بار کبریا فتنه آصفی که سیله بانجام تم بدایش سده نیست از سطوب
 که بکنند باینده داریش نشتر زمین تجدد اشجاعت که شمشیر از خوش بگر آب
 گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده آتشش بکشت شیر ز روت و باز بر رسم
 افراسیاب عهدش سر و شاه باز خدنگ نصرش اخضر زره پوشش غلظت
 بدام افتاده و سیاهی سپردنش از قنارین قحساش نشان اوده کجا
 رفعت و عظمت که پیش طوفان قصر صیج بنیادش آسمان قندیلیست و جرم
 مهر و ماه در آن افروخته و سلک مر و ایدش میانه دارایش عقد شیر خنده
 و ندان نغمه موخته بهار فیل سفید شکوفه را بغلامی فیلش میفرستاد اگر بدو
 بیرون قاری مغلوب فیض و زمانه آبروش مشی از برق خنایسته ابر را در پیش و آ
 اگر غوغای عده پرده از روی نقصانش میکشود و نامیسیای لعل شیر
 بیما چشم و لهران را بشریت غناب بوسه شکرین نواخته با دای شکر از
 خط سحر طوق بندگی عجمی در گردنش انداخته لصفه زهی شگفتی گل
 ساختار صنع قدیم که خلق دیده از و آنچه دیده گل نسیم و خطوط مهندانی که
 سحران بر رخسارش تبار دست فرو بسته از پی تسلیم و حدوث ذات شیرین بان
 شرف که نوشت و قدم بخد مت او جوشش اعلام قدیم بر سحر تیری تیغش نیست
 فلکی حدوث شمشیر خط همیشه تقسیم یا سماع اشعار بلج و یا و اگر فتن ایما
 فصیح ذوقی تمام مبدی مالا کلام دارد در روزی محفل نکته سنجی و سخن بازی و در
 بزم موانست و تیرانی بطرازنده و ساد و حشمت و از نده لوائی شهرت نصرت تمام
 نامداری سر و بدن ماضی بکار خیران فیض الشان المکان عنبر علیخان آفرین خد

قول اول و اول
 باینکه در این
 نام و حضرت سلیمان
 علی السلام
 جند با الفتح و شعله
 معنی بجای
 نوحه
 به نوله در این
 است که از آن با
 است که فیض
 بهیچو فیض
 بهیچو فیض
 واده
 بالفتح
 او فقط با
 مخالفه و خجالت
 مطلق و ادای
 به قول و خجالت
 است که آن چه
 وزن عظیم است
 و وزن سحرانی
 را که در این
 پیش سواران
 بیای روی
 یا که فتنه
 از قلمر فلک
 بهیچو فیض
 بهیچو فیض
 بهیچو فیض

این بیت را در کتاب
 فیض شیرازی کلامش
 حدیث چشمه گان همسران
 دماغ درخشندگی شعله
 نام او مشکین و آن نفس
 ارشاد فرمودند که سفینه
 مفید عالم حاضر جوانی
 شعرای جاووز زبان
 خلل است تصریح می ناب
 که مرجع و تاب نازک
 بیت بیاضی از تذکره
 ابکار افکار را پیرایه
 بحر سخن آشنا بلکه
 زار است و از نقوش
 وسطه روشن نگار
 اش میستی است که از
 بیم بخودی در آغوش
 تعریف حسن و سبقت
 مرادید در گلو و شعر
 بیحیاب خط شکسته
 بیاض گردن معشوق

جناب عالی همالش خدنگار است و بین مرتب او با و ستادی عالم سرور است
 فیض شیرازی کلامش کلاهش ستمان طبله انجیدین از شکفتن بهار ویدار
 حدیث چشمه گان همسران گلچین بخت شمیم اخلاش عطر میر اینج معنی
 دماغ درخشندگی شعله او را کش ماه منیر ظلمت پای چراغ المصنفه
 نام او مشکین و آن نفس از دل فانی میگردد و از غنچه دانه راوی خوش حاصل
 ارشاد فرمودند که سفینه جواهر گنجینه مثل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متصفین افروز
 مفید عالم حاضر جوانی مرتب سازند و جمع و تالیف کلام آسانده آتش بیان و
 شعرای جاووز زبان پر دارند چه آینه خواجیه شیراز فرموده درین سطر اصریحی که خالی از
 خلل است تصریح می ناب و سفینه غزلست بافتشال مثال قدر مثال خالص خدا
 که مرجع و تاب نازک خیالان صاحب کمالان عصر است قرین چند هزار
 بیت بیاضی از تذکره های معتبره و او این مستند فراهم گردانیدند و عاقل
 ابکار افکار را پیرایه نم در بر و اقلیل ترین بیت پوشانیدند سفینه
 بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار بحر جا جزا کاشی است که از خطش نقشه
 زار است و از نقوش مسطرش هزار اوراقش چون اوراق گل عطر نیر است
 وسطه روشن نگار اشجار فردوس از میوه مراد بر نیر از نشه کیفیت سخن هر صفحه
 اش میستی است که از نقاط قطرات باوه احمر بدانش میدار است و زار
 بیم بخودی در آغوش گرفتار حایط خط جدوشن همه کس شکار بیت شعر
 تعریف حسن و سبقت از معانی زبکین غازه شیر و واز زر نشانی قرطاس حال
 مرادید در گلو و شعر توصیف عشق تجویف است از نقاطش برق و اعها و از
 بیحیاب خط شکسته طرزه زنجیرش المصنفه سفینه که در نظم در خربزه است
 بیاض گردن معشوق هم کینه است و در صدر انظار گیان نیک نگاه آنکه

کاشد اقبال عرصه داشت بهو تنگ صاحب به پای عرض
 گنج حرم عرش خیمه خدایی که پرده درش این دو غنیمت نقاب عرایس سر آرزو
 است کما پیش طاق افکندن تنگ لوح محفوظ فخر نوزاد و بیت خاشاک
 سراسر تقدیر نیش سبیل مطرای گلزار خلد برین ششم سینه زار رضای و
 تشره هوایش بروی رنجین شعاع را زلفاده نرم طاعت آموزش شیخ بگرد
 و سوه کوز بر زبان چایق یا قناس و شنی طبعش مشکوّه و آن هنگام ملا
 و آتش بقرآن که اطفال غنچه های لبستان بهزار افسون بیدن نسیم لب
 بهم نیکشاید که پیاده اشو خنده بر رخ و در وقت نازش از خود رنگان مضام
 قالی بشوق قضا بر پای قامت بر خیزد که بنای لب از بهم نرید و برای طمع
 بهار سی پره گلبرابر حل گلین بگذارد و بنا بر خواندن ظالمت و آمدن در
 سپهر سحر که هرگز نیا بهدی می آید آب زهوشل از سپهر نور و آتش که بر آ
 گرم سازند از شعله طور از فیض توایم زان عفت اقتراش ختر زار حجاب
 ناگه بر پای بزمی آرد و از حجاب چشم ساعز از پنجه بزرگ تا کست در پیش و
 میگذازد حاتم است که سب و خرمی شکبند و آیفون چون غلامه در آتش انداز
 و تا کید است که پرده نغمه بزد و بر رخ طنورش سوار سازند باس لای زنی حر
 بدعت خراب و بآبیاری چشمه حرم گاشن عیادت میراث بریان و سوس
 خوابگاه استراحت بخر یک بال سعادت اندوز مروحه جنبانی و حور
 بهشتی بیرون سدا پرده عت سرفراز رتبه در بانی خمیر کردن خدای
 ملون پای کیزان درگاهش هر سحر پنجه آفتاب شفق رنگ و بر
 بالای قبه رنج بارگاهش طلسم چون قبا ی غنچه
 بر دوش گل تنگ ملکه دوران صاحب زمان مریم خصا

زهره مثال قبله عالم و عالیهان سر آرای عروسان خلد آینه ظلالها
 و اتم انضایا میرساند و مظهر قبابی ز جودش مری نوگل سر بستان گل
 و پیغمبری ملک ربان بی زبان بیگم صاحب بیع منزلت الانشان مشایخ
 شمع فروزان عشرت نگده دولت و اقبال گوشت خندان و سپهر عزت کام
 بیگم صاحب عزیز و لها کر مفر ما سلامت ایضا گویند فرج سعادت آخرت
 حشمت تق نشین شرم و چا محبوب قلوب طلاب خدا سیلها الله قفا
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه خامعه نور خدا دانی سلامت ایضا
 غازه پیرای خنار عفت و صفای نظر از آینه درواز غایت غیرت شرم و چا
 خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گشش مشاطه گشتلخ نگاه سرگرم
 حسن و غور عفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جفا کین بی چشم عطر
 شیمیم با چشم گهر رشته ادب و وز جرم شرم و چا بهار حدیقه حرم اقبال
 رونق کاشانه عت و اجلال دره الحاج سر بلندی و بختیاری آب در
 جواهر پاکیزه طبعی و کامکاری علی بنده تجله صبح جبینی ماه روی نخله سا
 بر زم شیمیم اخلاقی و عجز بر روی شرف بخش و دمان الانسبی بنده قزاقی درار
 و عالی تقبی نه دارم هوس فتن آن کوئی بسره لیکن چه کنم نه پای
 باقیست نه پیره و اتم که در انجا نرسی همه خویش ای قافله داشت
 مرا تیر بزه اگر اسودگان آب شیرین چمنی را بجرم و لکه بیابانی در افکن
 منافی رسم و آئین انضات نمی پنداشت بحیث در دوری خانه صوة
 مشرفانرا اگر اجازت یک دوسه نفره و امید اومی مضایقه نداشت
 اما هرگاه مینای ظلمت قلم اسامی است میریزد و نظر بر حال مستعان
 بیگمهای از لب تمیم بخیر و وحشی صفقان از خود رنیده را در صیدگاه افت

زهره مثال قبله عالم و عالیهان سر آرای عروسان خلد آینه ظلالها
 و اتم انضایا میرساند و مظهر قبابی ز جودش مری نوگل سر بستان گل
 و پیغمبری ملک ربان بی زبان بیگم صاحب بیع منزلت الانشان مشایخ
 شمع فروزان عشرت نگده دولت و اقبال گوشت خندان و سپهر عزت کام
 بیگم صاحب عزیز و لها کر مفر ما سلامت ایضا گویند فرج سعادت آخرت
 حشمت تق نشین شرم و چا محبوب قلوب طلاب خدا سیلها الله قفا
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه خامعه نور خدا دانی سلامت ایضا
 غازه پیرای خنار عفت و صفای نظر از آینه درواز غایت غیرت شرم و چا
 خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گشش مشاطه گشتلخ نگاه سرگرم
 حسن و غور عفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جفا کین بی چشم عطر
 شیمیم با چشم گهر رشته ادب و وز جرم شرم و چا بهار حدیقه حرم اقبال
 رونق کاشانه عت و اجلال دره الحاج سر بلندی و بختیاری آب در
 جواهر پاکیزه طبعی و کامکاری علی بنده تجله صبح جبینی ماه روی نخله سا
 بر زم شیمیم اخلاقی و عجز بر روی شرف بخش و دمان الانسبی بنده قزاقی درار
 و عالی تقبی نه دارم هوس فتن آن کوئی بسره لیکن چه کنم نه پای
 باقیست نه پیره و اتم که در انجا نرسی همه خویش ای قافله داشت
 مرا تیر بزه اگر اسودگان آب شیرین چمنی را بجرم و لکه بیابانی در افکن
 منافی رسم و آئین انضات نمی پنداشت بحیث در دوری خانه صوة
 مشرفانرا اگر اجازت یک دوسه نفره و امید اومی مضایقه نداشت
 اما هرگاه مینای ظلمت قلم اسامی است میریزد و نظر بر حال مستعان
 بیگمهای از لب تمیم بخیر و وحشی صفقان از خود رنیده را در صیدگاه افت

بنزدک نگاه التفات نواختن زریب قمر اک ساختن رسم کجاست بیخود
 سرخوش خنده اشفاق را از مینای خامه یار فرمایید مشقه کلاب بر روزه نشاند
 اگر چیست چراست بر تو مستعار زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چه
 مراد شوخته توان فروخت فرصت غنیمت است بر آن تا توان سپید پند
 رفت بکه در دام انبیا و ضیاء رفت پداگر قربانان شنه انتظار کاغذ مفید بریا
 دیده بکارتش مشقه کشیده بجایوسی صدور جواب عرایض نا نوشته بگذرانند
 مغرور وارند و اگر از ناشیدن پاسخ ملتزمات برنگ گوش سوراخ حسرت
 بگذرانند بچوایضا طبل دریده دوات لوی سرنگون قلم مناد است
 با کوسن و علم برانهم عساکر افهام و انظار و شکست جنود و اوهام و افکار
 که علت محایه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
 و سببانی بر قلاع رفیع الارتفاع تبیین در و عراق و توضیح قوط اشیا
 احمی بلندی گنگره این حصن حصین زبان بر تراست که به نرومان مسطر و
 سطور آن توان رسید و چون چون له و ارغوان مضامین رنگین بکار رنگ
 سازی صرف کردن آسانست اگر مصوخیال به تشبیه کشی خوبا به آسان
 مجوری شفق مثالی بر روی صفحه خاطر سر تواند کشید لیکن این کار شوق
 اہم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه با و ششام آخره بجل بر چهر
 نقاش توان بد غنچه بر شاخ دست در زبیر نخلان شکری و اندوه
 تنگ دلیهای دوری تنفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و
 دندان بمقریر شوق پرواز و ایضا خاریهای تیر تر بغور جگر فروخته
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه اظهار بیرون کشیدن
 ناخن بجا حست و دانست ایضا ناخن سعی تیشه اندیشه در

بنزدک نگاه التفات نواختن زریب قمر اک ساختن رسم کجاست بیخود
 سرخوش خنده اشفاق را از مینای خامه یار فرمایید مشقه کلاب بر روزه نشاند
 اگر چیست چراست بر تو مستعار زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چه
 مراد شوخته توان فروخت فرصت غنیمت است بر آن تا توان سپید پند
 رفت بکه در دام انبیا و ضیاء رفت پداگر قربانان شنه انتظار کاغذ مفید بریا
 دیده بکارتش مشقه کشیده بجایوسی صدور جواب عرایض نا نوشته بگذرانند
 مغرور وارند و اگر از ناشیدن پاسخ ملتزمات برنگ گوش سوراخ حسرت
 بگذرانند بچوایضا طبل دریده دوات لوی سرنگون قلم مناد است
 با کوسن و علم برانهم عساکر افهام و انظار و شکست جنود و اوهام و افکار
 که علت محایه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
 و سببانی بر قلاع رفیع الارتفاع تبیین در و عراق و توضیح قوط اشیا
 احمی بلندی گنگره این حصن حصین زبان بر تراست که به نرومان مسطر و
 سطور آن توان رسید و چون چون له و ارغوان مضامین رنگین بکار رنگ
 سازی صرف کردن آسانست اگر مصوخیال به تشبیه کشی خوبا به آسان
 مجوری شفق مثالی بر روی صفحه خاطر سر تواند کشید لیکن این کار شوق
 اہم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه با و ششام آخره بجل بر چهر
 نقاش توان بد غنچه بر شاخ دست در زبیر نخلان شکری و اندوه
 تنگ دلیهای دوری تنفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و
 دندان بمقریر شوق پرواز و ایضا خاریهای تیر تر بغور جگر فروخته
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه اظهار بیرون کشیدن
 ناخن بجا حست و دانست ایضا ناخن سعی تیشه اندیشه در

در خمار الهی وقت فرمود همیشه از صعوبت این اخلال عقدۀ تها از سرشته مضمون
متنا از بس اشتیاق برنگ باغ معنقارانه زیند اگر بر آید عجیب نیست که نشأ حلا
جدایست از لاج و دوی بیستن از تاثیرات و پس اگر فیض تحیرش هم بهین باشد
چونست رقص بدوشتی در ترازو متیر و کمان بر قوع اینهمه تقا
و تاخیر و ایفای عده سیریل شستیر حلیه اش گوشه امید را خمیازه فرمایمهای
برنگ کمان سر سر آغوش حسرت کشاده است مانند آماج با خاطر عیار اندود
گفت کشیده با بناران چشم توقع بر سر راه ایستاده و عقد آبله بائی بیکان چسا
مقبول ناید داشت که بهر سپر و از برده و او را امیدین کار آنهاست و جلای زمین گیری
بچه صوبت تو ان پیدا داشت که چون آه عشاق فلک ناری شان با منج شهر
بال کشا قندیل قندیل فی شمع قالبی ساخته و کمرش خالی را که آه در جگر
نمانده بطرز آشیان فی طائر خود را بر زمین انداخته خامه ازین فرود چون تیر فریاد ضر
شکایت صغیر می داشته که گوشه را از صعوبت آن چون سوراخ نوده به حال
انباشته و نامه از نقوش مسطر چند و شسته تیر شکوه سامان داده که از خوف آن
مردم چشم تماشا بیایان ره برده شکیسته بر ابرتن نهلمه ماگی تیر آسار آتش شوق با
گردید و روی بر خال توقع باید مایه تا کجا باستل کیش فلیس گوشه نا امید را
حلقه کما و از سر بگیربان با بس بدید و بدید بر حال کمان حمی کنی تیر چشمی است
فره رخیه و بر زده نا توان لطفی کنی ناخن خنای مضرب سوزان را نیست
سازگسیخته و بعد کشا گش پندوای در آمیخته الهی تیر دعای مارا بر بدت انب
رسانی و چون تیر هوای از اوج قبول حبه حنریض حجت واپس نگرانی رفعت
خان صاحب عطف نشان سلامت و وصول مفاوضه سامی ابواب مست
شادمانی بر روی زیند ان کشته و چه شکریاست که بد ریافت خبری است که مردم ساجد و

۱۰۰ نام و در آن
 ۱۱۰ نام و در آن
 ۱۲۰ نام و در آن
 ۱۳۰ نام و در آن
 ۱۴۰ نام و در آن
 ۱۵۰ نام و در آن
 ۱۶۰ نام و در آن
 ۱۷۰ نام و در آن
 ۱۸۰ نام و در آن
 ۱۹۰ نام و در آن
 ۲۰۰ نام و در آن
 ۲۱۰ نام و در آن
 ۲۲۰ نام و در آن
 ۲۳۰ نام و در آن
 ۲۴۰ نام و در آن
 ۲۵۰ نام و در آن
 ۲۶۰ نام و در آن
 ۲۷۰ نام و در آن
 ۲۸۰ نام و در آن
 ۲۹۰ نام و در آن
 ۳۰۰ نام و در آن

[illegible]

بهند و سئله است که در باغ پالی قنبره برانته باد دست اندازی نموده این گل م
حرکت لغو نمود و این جانب بنده را طلب نکرده بودم چه کار داشت که تاحق
در مکان گیر می قنبره خانه جنگلی نمود آن باد خوب گردیده بدون مدن فقیر
زمینداران موضع پالی را فراموش نمودند غایبان و تدارک بنو انشا الله تعالی
او جلد بازگشته می آید آنوقت هر چه در دست بعلم آورده خواهد شد و تلا
و افعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن باد محض اسی همین است
که بر میر صاحب لک بوده زیرا در معرض تحصیل سانسند و باقی یکدم در دست
بماند لازمه و نسوئی بهوشندی آنست که شب و روز سرگرم تالیفات بود
برود و هر چه تمامتر بیانی باید گنجانیده وضع میر صاحب بسیار سهولت در
سه ماه یک شب طبعی طیار گنجانیده اند درین عرصه تخیل اینهمه مبلغ خیر چگونه
تحصیل خواهند کرد نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود داد
افتد شما شراط تعهدات تقدیم رسانیده زود بیانی خواهند کرد که فائده
رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و نهی تغافل نباید کرد تا لایق دانند و دیگر
برادر صاحب بان مسئله مکاتبه مسرت طیار رسید احوال جزو کل رفت
کردید خوب کرد که فقیر شاه را در فلانجا آبا و سانسند بسمرقند آمدند بالفعل چند
تخصیص از طرف نباید کرد و همانجا باید بود و مبلغ سه هزار و هشتصد و سیه بیت باقی
و یکبار در سیه گنجگاری از فقیر شاه میباید موجب است که اندانید حالا ایشان
هرگز بمون اینقدر رفت و سمرقند باشند و باو دنیا بیت که دهنده خود میدانند چه مضای
و باو بنسطور بمون شده زیرا می فقیر شاه را معرفت باو می گویم بیانی گنا
بگیرند تا که بیانی مشارالیه نشود و ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدل این جانب از
طرف فقیر شاه عیار و کینه طاعت است لیکن مقصد را لاچار است شما چشم دیده رفته آ

[illegible]

که برای نذر اقساط چه قسم تقاضا و تا کی در این جانب لایق است و چون صورت
اجاره به میان آمده جای عذر نموده پس اگر امتیاجت موجب قسط بندی
از مکانات نگیرم و در حضور آنجا داده شود و دیگر از روپیه دیگر فرستاده فقیر شاه پس
لازم که دو هزار روپیه بگیرم تا آخر ماه بیع الاول از نا بشود و وصول کرده بایجا
رساند اگر کمشت نتواند در عرصه پنج چهار روز بگذارد روپیه دیگر بگیرم و بگذرد
بعد از آن در عرصه شش و شش روز بگذارد روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود
بیشتر سهل است ملاحظه است برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت و میان
یوسف علی را در اینجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشته ام بیج جواب
نفرینا و ند باعث چیست آن و مفصل بن کار ند که معنی الیه در چه کار است
که روپیه می نهد و چون باو دینایت معاملت فقیر شاه و من خود کرده اند ایشان
بیا بوند و در شرفی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده و بند زیاد چه نوشته
ایضا بمولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت خط آخر
ملاحظه حقیقت معلوم کردید فقیر شاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که
خاطر او جمع شود و بدین است که مبلغ بگذارد روپیه مشار الیه فرستاده باشد
و بر سر صدمه چه از آمدنی نمروده موجود بوده باشد آنرا هم همراه مبلغ مرقوم مع او
وکیل فقیر شاه و بدو رفته و بخواهد این صوب باید گنجانید انشاء الله تعالی و بخواهد
او دیر استقامت کلی کرده خواهد شد معین که هزار روپیه بگیرم مشار الیه خواهد فرستاد
همراه خود گرفته خواهند آورد و مقتضای هو شایری نیست که تا گیداته تدبیر است
بکار نرفته جلد زبر براری باید نمود و همیشه از و ادب حالات میگذشته باشند و اگر
بگذارد روپیه که تا پنج بستم شهر حال بود و فقیر شاه بود آمده باشند و ارسال نمروده طلب
بگذارد روپیه که در جلد زبر این جانب بفرستند هرگاه هزار روپیه بگذارد و بخواهد آنرا همراه

۱۰ قولتو ایلک
 ۱۱ معنی جوده و صوره
 ۱۲ قولتو ایلک
 ۱۳ قولتو ایلک
 ۱۴ قولتو ایلک
 ۱۵ قولتو ایلک
 ۱۶ قولتو ایلک
 ۱۷ قولتو ایلک
 ۱۸ قولتو ایلک
 ۱۹ قولتو ایلک
 ۲۰ قولتو ایلک
 ۲۱ قولتو ایلک
 ۲۲ قولتو ایلک
 ۲۳ قولتو ایلک
 ۲۴ قولتو ایلک
 ۲۵ قولتو ایلک
 ۲۶ قولتو ایلک
 ۲۷ قولتو ایلک
 ۲۸ قولتو ایلک
 ۲۹ قولتو ایلک
 ۳۰ قولتو ایلک
 ۳۱ قولتو ایلک
 ۳۲ قولتو ایلک
 ۳۳ قولتو ایلک
 ۳۴ قولتو ایلک
 ۳۵ قولتو ایلک
 ۳۶ قولتو ایلک
 ۳۷ قولتو ایلک
 ۳۸ قولتو ایلک
 ۳۹ قولتو ایلک
 ۴۰ قولتو ایلک
 ۴۱ قولتو ایلک
 ۴۲ قولتو ایلک
 ۴۳ قولتو ایلک
 ۴۴ قولتو ایلک
 ۴۵ قولتو ایلک
 ۴۶ قولتو ایلک
 ۴۷ قولتو ایلک
 ۴۸ قولتو ایلک
 ۴۹ قولتو ایلک
 ۵۰ قولتو ایلک
 ۵۱ قولتو ایلک
 ۵۲ قولتو ایلک
 ۵۳ قولتو ایلک
 ۵۴ قولتو ایلک
 ۵۵ قولتو ایلک
 ۵۶ قولتو ایلک
 ۵۷ قولتو ایلک
 ۵۸ قولتو ایلک
 ۵۹ قولتو ایلک
 ۶۰ قولتو ایلک
 ۶۱ قولتو ایلک
 ۶۲ قولتو ایلک
 ۶۳ قولتو ایلک
 ۶۴ قولتو ایلک
 ۶۵ قولتو ایلک
 ۶۶ قولتو ایلک
 ۶۷ قولتو ایلک
 ۶۸ قولتو ایلک
 ۶۹ قولتو ایلک
 ۷۰ قولتو ایلک
 ۷۱ قولتو ایلک
 ۷۲ قولتو ایلک
 ۷۳ قولتو ایلک
 ۷۴ قولتو ایلک
 ۷۵ قولتو ایلک
 ۷۶ قولتو ایلک
 ۷۷ قولتو ایلک
 ۷۸ قولتو ایلک
 ۷۹ قولتو ایلک
 ۸۰ قولتو ایلک
 ۸۱ قولتو ایلک
 ۸۲ قولتو ایلک
 ۸۳ قولتو ایلک
 ۸۴ قولتو ایلک
 ۸۵ قولتو ایلک
 ۸۶ قولتو ایلک
 ۸۷ قولتو ایلک
 ۸۸ قولتو ایلک
 ۸۹ قولتو ایلک
 ۹۰ قولتو ایلک
 ۹۱ قولتو ایلک
 ۹۲ قولتو ایلک
 ۹۳ قولتو ایلک
 ۹۴ قولتو ایلک
 ۹۵ قولتو ایلک
 ۹۶ قولتو ایلک
 ۹۷ قولتو ایلک
 ۹۸ قولتو ایلک
 ۹۹ قولتو ایلک
 ۱۰۰ قولتو ایلک

که بوجه و جمعی و کرده و دهند و چهار هزار است صد و پست و نه و باقی است و بعد
میباقی کرده همراه خود و نزد این جانب بیارند و اگر دادای زیر پاهای او حج اهد کرد و موجب
ناخوشی این جانب خواهد شد اگر حاضر خواهد بود همان سلوک مراعات که بحال و در آن
مبذول خواهیم داشت و اوئی کلیل فقیر شاه را نزد این جانب بفرستند که با ما واجبه هم
گروه داده شود اگر مشتار الیه باقیات نه خود کم ظاهر سازد باید گفت که از یکپاره
حساب کرده هر چه از روی آن بی برادر وصول کرده بیارند اگر یک مشت است
نیاید چند دفعه کرده بدید هر چه بر سر ریزد و نشاء آمده باشد ارسال ساخته باشند و اگر
نزد خود زیر با جمع نخواهند شد و موجب مدنی ارسال میکرده باشند همه تا آخر ما
بیع الاولی میبایند میرقد نزد ما معروض صول را بدینها نوقت در تلوئی نزد
بر آید علی بیست ساینده باشند ایضا بمولف برادر صاحب بان سکه
خط مرسله مطالعه در آمد حقیقتی تو مه در وقت شد میدانند که سستی سائل
مزاج میرمد علی بسیار است و همین وضع اختیار کرده اند که هر سال باقی و در
میکنند از این وضع ما را خوش آید و واسطه فرستادن شما همین است که تا یکد
لا اقله نموده چنان سر اول بکاه بزنند که در دوات بکدام باقی نماند چند انگشت
در میناب خواهند گرد و خوشنودی این جانب حاصل خواهند کرد و چون گذشته در دوات
عمل خام نقصان افتاده بود محض سبب عدم خبر گیری میر صاحب بوده است
مرتب آنچنان تقید نمایند که نکوش آبخای و کنگوت هر یک تا لابل بحال میر
و خوشیاری کفایت شعاری بظهور رسانند که تلا فی نقصان گذشته شود و فیما
تا یکد و اند و تلخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سمرقند و صحبت گنج روانه خواهد
که اول در تلوئی برسند و ارسال آنجا را همراه گرفته بکوه سیاه خد هرگاه ارسال
و گور خواهد رسید از خصوص مردمان ای و در آن به فرستاده خواهد شد و بیارند و

[illegible]

رفع شد خوش خرم آمد خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد ایضا برادر صاحب
 مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات برات تقریب شد
 پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیل و خیمه و بقاره اسپین میر غلام امام و بنا
 طاسه نوازان محمد بهرام و جهت شتران شیخ عبدالغنی بنابر پالی برای سنگ چهار قطعه
 تا یکید نامحاجات قلمی کرده نزد ایشان ستاده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنا
 کسی نموشوم است سائیده از هر مکان شیشای قومه طبعیده معرفت خود بفقیر شاه
 برسانند و سوار کن در سمرقند آنها را همراه گرفته خود هم شریک برات شوند
 و مبلغ پنج هر دینار میرد علی گرفته بطریق بریم نیوت بدست خود از طریق
 فقیر شاه بدینند چون از ضلع سلطان پور که برات همان سو میرود هنگامه که وار
 بسبب عسلی بیشتر است در باب محافطت اشیاء مذکوره که مال سیر کار است خود
 هم لوازم هو شیار می پاسداری مرغی خواهند داشت در بیناب بر فقیر شاه هم
 تا یکید قلمی خواهند نمود که مردمان معتقد برین کار معین سازد و اصلا غفلت سهولت
 خبر گیری شیشای گوره راه بنیاد قبل از آنکه برات وانه شود به میرد علی خوب
 تا یکیدات باید نمود که در تحصیل سستی بیند و بروقت تمیمیاتی منظور دارند باید
 معاودت برات که به فضل آتی ر کم عرصه خواهد شد مرا سیم تا یکیدات و تقیدات
 زیاده از حد بکار خواهند برد که عرصه بیع گونا هست بنا و امیر صاحب با قیام
 و سمرقند رعایا گاه دارند چه که او شانرا همین می قاده و ما را این معنی خوش
 تا و ام آخر لا کلام پیدان کرده ز در حضور رسانند خوشی و صلاح کار
 همین است زیاده چه نوشته آید ایضا یولف ادر صاحب مهربان سلامت
 تا اندر جهت نهال سنگ زمینداران موضع شش از مدت یکسال در حضور
 عهده بخار و سنگ و دریا سنگ و غیره شمر مکان شورش و حساب و کتاب واقعی را انفاذ نموده اند نقاد

بنویسد ایضا برادر صاحب
 مهربان سلامت خط مرسله رسید
 برای بعضی ضروریات برات تقریب
 شد پسر فقیر شاه که نوشته
 بودند در مقدمه فیل و خیمه و
 بقاره اسپین میر غلام امام و
 بنا طاسه نوازان محمد بهرام و
 جهت شتران شیخ عبدالغنی
 بنابر پالی برای سنگ چهار
 قطعه تا یکید نامحاجات قلمی
 کرده نزد ایشان ستاده ایم
 لازم که هر خط را بدست آدم
 خود بنا کسی نموشوم است
 سائیده از هر مکان شیشای
 قومه طبعیده معرفت خود
 بفقیر شاه برسانند و سوار
 کن در سمرقند آنها را همراه
 گرفته خود هم شریک برات
 شوند و مبلغ پنج هر دینار
 میرد علی گرفته بطریق بریم
 نیوت بدست خود از طریق
 فقیر شاه بدینند چون از
 ضلع سلطان پور که برات
 همان سو میرود هنگامه که
 وار بسبب عسلی بیشتر است
 در باب محافطت اشیاء مذکوره
 که مال سیر کار است خود
 هم لوازم هو شیار می پاسداری
 مرغی خواهند داشت در
 بیناب بر فقیر شاه هم تا
 یکید قلمی خواهند نمود که
 مردمان معتقد برین کار
 معین سازد و اصلا غفلت
 سهولت خبر گیری شیشای
 گوره راه بنیاد قبل از آنکه
 برات وانه شود به میرد علی
 خوب تا یکیدات باید نمود که
 در تحصیل سستی بیند و
 بروقت تمیمیاتی منظور
 دارند باید معاودت برات که
 به فضل آتی ر کم عرصه
 خواهد شد مرا سیم تا یکیدات
 و تقیدات زیاده از حد
 بکار خواهند برد که عرصه
 بیع گونا هست بنا و امیر
 صاحب با قیام و سمرقند
 رعایا گاه دارند چه که او
 شانرا همین می قاده و ما را
 این معنی خوش تا و ام
 آخر لا کلام پیدان کرده
 ز در حضور رسانند خوشی و
 صلاح کار همین است
 زیاده چه نوشته آید ایضا
 یولف ادر صاحب مهربان
 سلامت تا اندر جهت نهال
 سنگ زمینداران موضع شش
 از مدت یکسال در حضور
 عهده بخار و سنگ و دریا
 سنگ و غیره شمر مکان
 شورش و حساب و کتاب
 واقعی را انفاذ نموده
 اند نقاد

کلی در میانست و نیز میگویند که سه آلهه سیریکه در گیتی از ما گرفته اند بنا بر آن
باب طلب خجسته و در یاد و نکته معنی چواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله
لغایت سه فصلی خط بنام میر محمد علی از قلم یافته و آن برادر زنگار منسوب
که آمدن آن نما ضرورت لازم که شهاب میر صاحب تفتیش سر اولی کرده و مشاهده
را جلددار و آنه اینصوب بچنانند انتظار داریم و درهای بیانی سوره را همراه گرفته
بنا بر غوغه جمادی الثانی از بخار وانه شده و در تلوی بیایند و خزانه از رو کما هم
بگیرند و از تلوی مرزا صاحب مرزا بیک این تکیف تشریف آوری ایجاد
بالا اتفاق بیایند و ارسال سوره و تلوی در رو کما هر سه محال ابراهیم و خود بخار
هوشیاری اه پیارند که بسلامت برسند و برسانند تا کید و اندر زیاده چه
نویسد رسید قلم تراشش دو عدد قلم تراشش خاصه که عنایت شده
عبارت فقه و فضا و قلم تراشش بیک این تکیف تشریف آوری ایجاد
نیزه اش دو پاره ساخته به آئینی بر نطق نقطه فقه که دیگر ریشه زیاده سر
نخواهند و اندر و خامه که از حد اعتدال بیرون گذاشته یعنی از سر و در گذشت
که با نشد رشک و ساجی خود گیر داینده دشمنی قلم چون م از نی صنایع
می بر آید و دست اهل قلم بدستاری آن که اندکار قلم سیکشاید بسیار است
که از جیب شده او مانند آب از استین قواره فرجوشده یا سر آتش است
که از سنگ بسته زبانه بر گشیده بحث جوهر از بزرگان اوست و خوشتر می
که هر گشت بسته میان او بیک سر سر عالمی خریده و بیک بان قلم آویز
مذاقم چنان یا چنین آمده قلم را از بان آفرین آمده و الله تعالی
با کمال و تاب دارد و رسیدن کان و سپهر از گوشه عنایت قبض
کان و سپهر که ازین دستگیر جهان علقه گوشش آمده بندگی محبت شده بود

صحیفہ رقعات کچھی نرائین

[illegible]

کتابخانه

چشمه طبع این نخل خود
چون بزم لعلی بر لب
عاشق کز شکر دایم
سپیدی را می

٥-
الحمد لله
والصلاة والسلام
على رسول الله

آن سید علی
آن سید علی

10/2

9.

